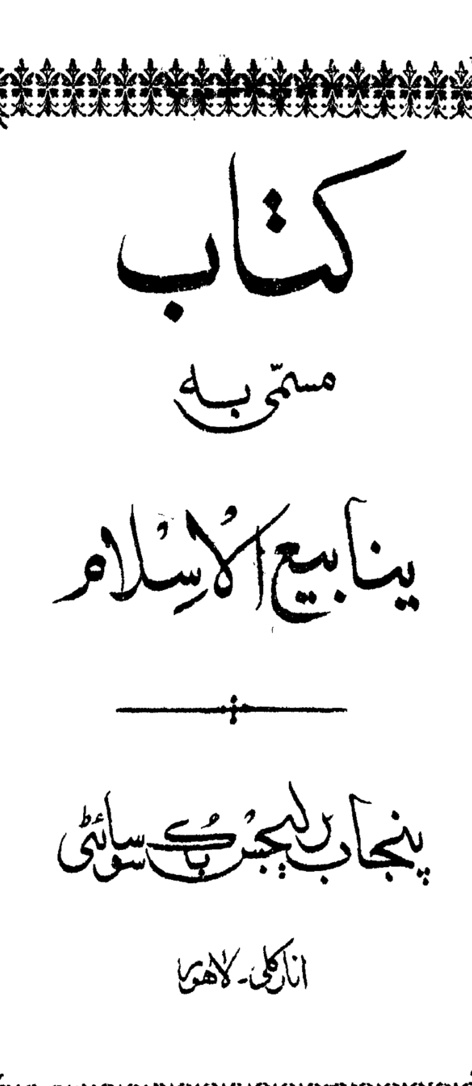


کتاب

مسمّی بہ

ینابیع الاسلام

پنجاب ریلیجس بک سوسائٹی

انارکلی۔ لاہور

P. R. B. S. Lahore

رفاہ عام پریس لاہور
۱۸۹۹

وَاِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ اَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَاِنَّمَا
عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ (سورۂ رعد آیہ ۴۰)

کتاب

مسمّی بہ ینابیعُ

الاسلام

ینابیع الاسلام

دیباچہ

ھو الھادی الوحید

الحمد لله الرحمٰن الرحیم الذی خلق خلیقته الناطقة لکی تعرفه جل جلاله و ترث لذائذه الروحیة و تحصل ما قال الله تعالیٰ اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر

امّا بعد — بر ذوی الالباب و مدقّقان اسرار حقائق مخفی و پوشیده نماناد که چنانکه زینت و زیبائی جرم انگیز حکمت آمیز کائنات سماویّه و موجودات ارضیّه بی‌سبب و بی‌علّت از عدم بوجود هرگز نیامده بلکه از دست قدیر مسبّب الاسباب واجب الوجود خدای قادر مطلق سبحانه و تعالی شرف صدور یافته است بهمین طور هر چیز دیگری خواه فعل باشد خواه قول خواه خیال سببی خاص دارد که بدون آن ممکن نبوده است که بوجود به‌پیوندد — و چونکه مذاهب متعدّدهٔ مختلفه و ادیان متنوّعهٔ متفرّقهٔ جهان موجود است همانا هویدا است که هر یکی از آنها خواه حق باشد خواه باطل اصل و سرچشمهٔ داشته است که از آن ینبوع مثل نهری از سرچشمهٔ خود جاری شده است — و از آنرو که دین اسلام در آخر الزمان در ممالک کثیره انتشار یافته بر قلوب و عقول جماهیر اقوام مسلّط و مستولی شده است و عدّت بیشمار از بنی نوع بشر معتقدان آن مذهب گشته آنرا بنیاد و اساس امید و آرزوی خویش کردانیده‌اند پس مصنّف اقلّ این اوراق چنان مناسب دانست که بعونه تعالی این مطلب را پیروی نماید که آیا اصل و ینبوع این مذهب چیست زیرا یهود و نصاری آنرا قبول نمیکنند چونکه میگویند که ما ادلّه و بیّنات الهی را

در آن مذهب بدقت جستجو کرده نیافته‌ایم و بسیاری از آنانیکه
در ایام سلف آن مذهب را بی تفتیش و تفحص از روی تقلید از آباء
و اجداد خود پذیرفته بودند الآن چه خفیةً چه علانیةً ترک کرده
ادیان مختلفهٔ دیگر را قبول میکنند زیرا که هنوز کسیرا در یافت
نکرده‌اند که بتواند دین اسلام را برای ایشان بطور عقلی اثبات
نموده حقیقت آنرا هویدا و ثابت کرداند — البته کتابی چند چه در
ایام سلف و چه در ایام ما مثل میزان الموازین و حسام الشیعه و
امثال آنها تحریر یافته است اما هیچ شخص عاقل فهیم با آنها اکتفا
نمیتواند بکند زیرا هویدا است که آن دلایلی که در آنها مندرج است
شبهات و شکوک قلب مضطرب دوستِ حق‌جو برا تسکین نمیدهد
چونکه مصنفان کتب مزبوره هرچند که برای اثبات دین خود زبان
دفاع حمله‌ها معترضینش نهایت تمیهف داشته و جد و جهد تمام
صرف کرده‌اند اما حیف است که علی که داشتند برابر آن غیرت
حمیده نبوده است — از اینجهة این اقل (چنانکه ذکر شد) چون
اینرا مصلحت دانست که اساس و بنیاد و ینبوع دین اسلام را بتحقیق
از سر نو تفتیش و تفحص نماید با عنایت خدای عزّ و جلّ بقدر یکه عقل ناقص
مقتدر بوده است هرچیز را آزموده و تتبع کرده در این کتاب مندرج
ساخت و الحال آنرا بملاحظهٔ کنندهٔ کریم تقدیم میکند — مأمول

اینکه بفیض خدای ذوالجلال هرکس که آنرا بالتفات و توجه تام مطالعه فرماید بتواند بیقین بداند که دین اسلام از کجاست و ینابیع این نهر عظیم که بکثرت آب خود مزارع مذهبی ممالک وسیعهٔ عدیده را آبیاری نموده کدامها میباشد

تنبیه

واضح باد که ترجمهٔ آیه‌های قرآن که در این کتاب مندرج است از مصنف نیست بلکه از ترجمهٔ فارسی معمول ایران که در قرآنهای چاپی رحلی در زیر هر سطر نوشته شده است مأخوذ گردیده پس مصنف مسئول به اغلاط فراوانی که در آن ترجمه یافت میشود نمیباشد مثل آیهٔ ۸۹ از سورهٔ آل عمران که ترجمهٔ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ را نوشته است و نبود از مشرکان و در سورهٔ انعام آیهٔ ۱۶۲ ترجمهٔ همین الفاظ را که وما کان من المشرکین باشد درست نوشته است و نبود از مشرکان و در سورهٔ توبه آیهٔ ۲۹ ترجمهٔ قاتلوا الذین را نوشته است بکشید آنانرا که باید چنین باشد جنگ کنید با آنها اما هر ترجمهٔ دیگر از مصنف می باشد و آن موقع هائیرا که اقتبا

کرده باز بانهای اصلی پیش آورده است تا هر مطالعه کننده منصف حق جو آنها را بزبانهای اصلی خوانده ببیند که ترجمه صحیح و بی کم و زیاد است و اگر خود نتواند یعنی از آن لغات آگاهی نداشته باشد بمدد اهل هر لغت از معنی آنها اطلاع یافته آنچه را که مصنف نوشته است بخوبی بیازماید و بتواند صحت آنرا دریافت نماید و هرگاه کسی چیزی بر رد مطالب این کتاب داشته باشد باینمعنی که کتابی بادقت نوشته بطبع رسانید از مصنف با امتنان درخواست میکند که یک نسخهٔ آنرا بمحلی که این کتاب چاپ شده است بفرستند تا صاحب آن مطبع نزد مصنف ارسال داشته جوابی که لازم است بر آن کتاب داده شود و بالله التوفیق

فصل اوّل

مثنوی

من کتاب معجز نرا رافعم بش و کم کن را زقرآن دافعم

درخصوص آنچه مجتهدین و علمای معتبر اسلام در حل این معمای اهم بیان میکنند

مخفی نیست که علمای اسلام بر آنند که تمام دینشان از جانب
خدای عزّ وجلّ بوسیلهٔ حضرت محمّد مکشوف گشته است ـ
پس بنیاد و اساس دین اسلام را بر حقیقت رسالت آنحضرت
میگذارند و هر آنکه منکر نبوّت و رسالت وی باشد او را کافر
میگویند زانرو که میدانند که انکار آن مطلب تیشه بر ریشهٔ
مذهبشان می نهد ـ وعلاوه بر آن میگویند که ارکان اربعهٔ
دین حق (۱) اوّلاً قرآن مجید (۲) ثانیاً احادیث (۳) ثالثاً
اجماع (۴) رابعاً قیاس می باشد ـ ودر بارهٔ رکن سوم وچهارم
لازم نیست که در اینجا چیزی بنویسم چونکه هویداست که آنها ضد
قرآن واحادیث نباید باشد زیرا فی الواقع بنیان دین اسلام
قرآن واحادیث است ـ وامّا حقیقت است که جمیع اهل اسلام
در بارهٔ آن احادیثی که صحیح میشمارند متفق الرّأی نیستند چونکه
آن مجامع احادیثیکه اهل شیعه می پذیرند با آنهائیکه سنّیان
ووهابیان قبول کرده اند تفاوت دارد ـ معلوم است که بر حسب
تعلیم اهل شیعه جمیع احادیث معتبره در این پنج کتاب مندرج
یعنی (۱) در کافی تألیف ابو جعفر محمّد (سنهٔ هجری ۳۲۹) ـ
(۲) در من لا یستحضره الفقیه تألیف شیخ علی (سنه ۳۸۱) ـ
(۳) در تهذیب شیخ ابو جعفر محمّد (سنه ۴۶۶) ـ (۴) در

استبصار همان مؤلف و (۵) درنهج البلاغه تألیف سید رضو
(سنه ۴۰۶) - واما اهل سنه بعوض آن صحف مزبوره شش
کتاب دیگر را منتخب ساخته اند یعنی - (۱) موطاء تألیف مالك
ابن انس (۲) صحیح بخاری - (۳) صحیح مسلم (۴) سنن ابوداود
سلیمان (۵) جامع ترمذی - و (۶) کتاب السنن محمد ابن یزید
ابن ماجه القزوینی - اما بهر حال علمای اسلام متفق الکلام هستند
که قرآن وحی متلو و احادیث وحی غیر متلو می باشد و این قانون
قرار یافته است که هر حدیثی که بخلاف آیهٔ از آیات قرآن باشد باید
رد کرده شود زیرا قرآن کلام خدا میانگارند - پس حقیقهٔ احادیث
خصوصاً برای بیان اشکالات و موضعهای غامض قرآن و برای
توضیح آنچه که از قرآن فهمیده میشود مفید است - مثلاً چون
و در سورهٔ اسری (سوره ۱۷ آیه ۱) میبینیم که مکتوب است -
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى
الخ (**ترجمه**) - دانم پاك بودن آنرا که برد بشب بندهٔ او را
شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی الخ - پس باید باحادیث
رجوع نمائیم تا استفسار کنیم که معنیٔ این آیه چیست و از آنها هم
که در بیان و تصریح آن معراج مشهور میان علمای اسلام معلوم است
میتوان فهمید - و همچنین کیست که بداند که لقب سورهٔ بنیاسرائیل هم که سوم

بدنی هست چه معنی دارد جز از آن احادیثیکه ما را بموجود بودن کوه قاف اعلام واخبار می نماید - لهذا خودرا فقط نسبت بمنابع اسلام در این کتاب تقدیم میکنیم چونکه حاجت ما باختصار است اینرا مصمم کرده ایم که هیچ عقیده و هیچ تعلیم اهل اسلام را ذکر نکنیم جز آنهائیکه اصل وبنیاد آنها در خود قرآن یافت میشود وشرح آن نیز در آن احادیث مندرج است که میان جمیع مسلمانان خواه شیعه باشند خواه سنّی رواج کلّی دارد زیرا ارادهٔ ما این است که این کتاب برای جمیع اهل اسلام عموماً فایده داشته باشد

معلوم است که علمای اسلام برآنند که قرآن کلام خدای عز وجل است که وی تعالی آنرا قبل از آفرینش عالم برلوح محفوظ مرقوم فرمود واگرچه در ایام خلیفه مأمون وبعد از آن هم مباحثات بسیار سخت دربارهٔ ازلیتش واقع شده است که لازم نیست ما اینجا در این باب چیزی بگوئیم امّا دربارهٔ اینکه قرآن تصنیف انسانی نیست بلکه تماماً از جانب وی تعالی بواسطهٔ حضرت جبرائیل فرشته برحضرت محمّد نازل شده جمیع اهل اسلام همیشه براین عقیده متفق الرأی بوده وهستند - وابن خلدون در اثبات این ادّعا میگوید که قرآن بزبان عرب وبعبارتیکه موافق آن باشد که اهل عرب برای بیان کردن خیالات

خود مشتعل می نمودند از آسمان ارسال فرموده شد فقره
بعد از فقره و آیه بعد از آیه بطوریکه لازم بود برای اظهار عقیدهٔ
وحدانیّت خدا و با جهة اعلان و تصریح آن تکالیفی که انسان
در این جهان باید آنها را متحمّل باشد مکشوف گشت - پس در حالت
اوّل اخبار عقاید دین و در حالت دوّم احکام برای انتظام اعمال
مردمان داریم (جلد دوّم صفحه ۵۰۶) - و در موضع دیگر میگوید
که از اینهمه ظاهر است که فقط قرآن از میان همهٔ کتب ربّانی تمامت
که متن و الفاظ و فقره های آن بآواز مسموع حوالهٔ پیغمبری کرده
شده است - حالت توراة و انجیل و ما بقی کتب ربّانی دیگر است
زیرا که انبیاء اینها را باواز الهام در صورت خیالات چون در
وجد بودند پذیرفتند و آنها را با لفاظ خود شان وقتیکه بحالت
عمومی انسانی برگردیده بودند تحریر نمودند - از اینجهة در صحت
این صحایف هیچ معجزهٔ یافت نمی شود (جلد اوّل صفحه ۱۹۴ و ۱۹۵)
- و شکّی نیست که آنچه علمای اسلام در بارهٔ من جانب الله بودن
قرآن میگویند بر حسب قول خود قرآنست چنانکه در سورهٔ بروج
(یعنی سوره ۸۵ آیه ۲۱ و ۲۲) مندرج است بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ
فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (ترجمه) - بلکه او قرآنیست بزرگوار در لوح
نگاهداشته - و نیز در سورهٔ انعام (یعنی سوره ۶ آیه ۱۹) مرقوم

که خدا تعالی بحضرت محمد امر فرموده گفت - قُلِ اللّٰهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَاُوحِيَ اِلَيَّ هٰذَا الْقُرْاٰنُ لِاُنْذِرَكُمْ بِهٖ (ترجمه) - بگو خدا گواهست میان من و میان شما و وحی شد بمن این قرآن تا بیم دهم شما را بآن - و از اینچنین آیه‌ها ثابت میشود که قرآن در باره خود ادعا میکند که تصنیف حضرت محمد نیست و از کتابهای انسانی تألیف نیافته است بلکه از جانب خدا بوده بر حضرت محمد نازل شده است و از آسمان در شب قدر نزول یافته چنانکه مکتوبست در سوره قدر (یعنی سوره ۹۷ آیه ۱) - اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (ترجمه) - بدرستیکه ما فرو فرستادیم او را در شب قدر - پس اگر این بیانرا قبول کنیم باید اقرار نمائیم که منبع وحید قرآن و سرچشمه تمامی دین اسلام خود خدای عزّ و جلّ ربّ العالمین سبحانه و تعالی میباشد و هیچ سرچشمه دیگر نداشته و ندارد - لهذا اگر ممکن باشد که شخص تفتیش و تفحص نموده اینرا اظهر من الشمس ثابت بکرداند که اکثر اجزای قرآن و دینهای از عقاید اسلام بیشک و شبهه از ادیان دیگر و از کتبی که در ایام حضرت محمد موجود بود و حالا نیز هست اقتباس شده است پس بنیاد دین اسلام تماماً و کلیتاً منهدم بکردد - چونکه بعضی از معترضین حکما میگویند که اینرا میتوانند ثابت کنند پس واجب

ولازم است که هر شخص حق جوی وخصوصاً هر که مسلمان حقیقی باشد این امر را با دقت تمام آزموده بداند که آیا این قول معترضین راست وبرحق است یا نه - زیرا اگر بتواند اعتراضات ایشان را رد کرده دشمنان دین خود را مجاب سازد البته حقیقت ومن جانب الله بودن دین اسلام هویدا و ثابت خواهد گردید والّا پس دانستن راستی ومعرفت حق چه عیب دارد واز آن علم حقیقی چه ضرر بوی خواهد رسید - بنابراین الآن بمدد خدای علیم حکیم بشنیدن اعتراضات وبازمودن ادّعای آنانیکه برآنند که بسیاری از تعالیم قرآن واکثر عقاید دین اسلام از ادیان دیگر واز کتب قدیمی گرفته شده است می پردازیم

فصل دوّم

در بیان ونقض ادّعای آنانیکه میگویند که بعضی از عقاید و رسوم مسلمانان از ادیان وعادات اهل عرب ایام جاهلیت پذیرفته شده وهمان ینبوع اوّل دین اسلام است

قول معترضین اینست که حضرت محمّد چون مصمّم براین شده که اهل عرب را از بت پرستی آزاد ساخته بسوی عبادت

خدا تعالی ما یل بکرداند و نیز چون این را دانست که ایشان در ایام
حضرت ابراهیم معتقد بر وحدانیت خدای بودند و بسیاری
از عادات و رسوم خود را از اجداد متوفی خویش از روی اوث نگاه
داشته اند نخواست که ایشانرا مجبور سازد که جمیع آنها را ترک کنند
بلکه کوشید که دین ایشانرا اصلاح نماید و هر عادت قدیمی را که
نیکو و مناسب می پنداشت محفوظ بدارد - ازانجهة در سورهٔ
نساء (یعنی سورهٔ ۴ آیه ۱۲۴) مکتوبست که - وَمَنْ اَحْسَنُ دِیْنًا
مِمَّنْ اَسْلَمَ وَجْهَهٗ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْرٰهِیْمَ حَنِیْفًا وَاتَّخَذَ
اللّٰهُ اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلًا - ترجمه - وانکه بهتر است در دین از
آنکه خالص کند رویش را برای خدا و او نیکوست و پیروی کند دین
ابراهیم حق گرا را و گرفت خدا ابراهیم را دوست - و نیز در سورهٔ
آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۸۹) مرقوم است - قُلْ صَدَقَ اللّٰهُ
فَاتَّبِعُوْا مِلَّةَ اِبْرٰهِیْمَ حَنِیْفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ - ترجمه -
بگو راست گفت خدا پس پیرو شوید کیش ابراهیم حق گرا را و نبود شید
از مشرکان - و همچنین در سورهٔ انعام (یعنی سوره ۶ آیه ۱۶۲)
مندرج است - قُلْ اِنَّنِیْ هَدٰىنِیْ رَبِّیْ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ دِیْنًا
قِیَمًا مِلَّةَ اِبْرٰهِیْمَ حَنِیْفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ - ترجمه -
بگو بدرستیکه من هدایت کرد مرا خدایم براه راست دینی درست.

کیش ابراهیم حق گرای و نبود از مشرکان - لهذا چون حضرت محمد خیال کرد که جمیع عادات و رسوم اهل عرب جز بت پرستی و شرک و قتل دختر افشان و بعضی چیزهای قبیح دیگر مثل اینها از ایام حضرت ابراهیم میان اعراب حفظ کرده شده بود پس بسیاری از آن عادات و رسوم دینی و اخلاقی را در دین خود نگاه داشت - و اگرچه بعضی از طوایف و لایتهای جنوبی و شرقی عرب با اولاد حام ابن نوح مخلوط شده بودند امّا هم از توراة و هم از شهادت ابن هشام و طبری و غیرهم هویداست که بسیاری از سکنهٔ اطراف شمالی و مغربی آن ممالک از نسل حضرت سام ابن نوح تولد یافته بودند و بعضی از ایشان از یُقطان (قحطان) و بعضی از فرزندان قطوره زوجهٔ دوم حضرت ابراهیم و بعضی از حضرت اسمعیل ابن ابراهیم پدید آمده بودند که میان اینها خود قوم قریش از آن سبب مشهور هستند - والبتّه مذهب اصلی جمیع طوایف اولاد سام عبادت خدای واحد سبحانه و تعالی بود و شرک و بت پرستی را بمرور از مشرازاقوام مملکت شام و از طوایف دیگر که مجاور ایشان بودند آموخته دین اجداد خود را آلوده و خراب ساخته بودند - امّا و قتیکه تقریباً جمیع اقوام و طوایف بجز اهل یهود وحدانیت ذات پاک الهی را بالکل فراموش کرده

آنگاه سکنهٔ ولایتهای شمالی و مغربی جزیرهٔ عرب آن عقیده را محکم نگاه داشتند ـ احتمال کلّی دارد که در ایّام حضرت ایّوب عبادت ستارگان و خورشید و ماه با داوّل میان طوایف آن اطراف ممالک عرب داخل میشد چونکه از کتاب همان نبی (باب ۳۱ آیهٔ ۲۶ الی ۲۸) ظاهر است ـ و یکی از مورّخین مشهور ترین یونان هَرُودُتُس نام که بیشتر از چهارصد سال قبل از تاریخ مسیحی زیست مینمود ما را مطّلع ساخته است که در آن ایّام اهل عرب آن اطراف عموماً فقط دو معبود داشتند که اسامئ آنها را اُرُتَالْ و اَلِلاَتْ مینویسند (تاریخ هَرُودُتُس باب ۳ فصل ۸) ـ و هیچ شکّی نیست که اسم آن معبودِ اوّل الله تعالی بود که آن سیّاح اجنبی املا و تلفّظ زبان عربیرا بخوبی ندانسته درست ننوشته است و این لقب خدای عزّ و جلّ قبل از ایّام حضرت محمّد میان اهل عرب مشهور و منتشر بود از معلّقات سبعهٔ آن شعرای عرب که قبل از تولّد وی و یا اقلاً قبل از بعثت آنحضرت زیست می نمودند بدید می آید از اینرو که ایشان اکثر اوقات اسم الله را ذکر کرده اند ـ مثلاً در دیوان نابغه این ابیات مندرج است ـ لَهُمْ شِيمَةٌ لَمْ يُعْطِهَا اَللّٰهُ غَيْرَهُمْ مِنَ الْجُودِ وَالْاَحْلَامُ غَيْرُ عَوَازِبِ مَحَلَّتُهُمْ ذَاتُ الْاِلٰهِ وَدِينُهُمْ قَوِيمٌ فَمَا يَرْجُونَ غَيْرَ الْعَوَاقِبِ وایضاً اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ

اَعْطَاكَ سُورَةً تَرَیٰ کُلَّ مَلْکٍ دُونَهَا یَتَذَبْذَبُ بِاَنَّکَ شَمْسٌ
وَالْمُلُوکُ کَوَاکِبُ اِذَا طَلَعَتْ لَمْ یَبْدُ مِنْهُنَّ کَوْکَبُ اَیْضًا وَنَحْنُ
لَدَیْهِ نَسْئَلُ اللّٰهَ خُلْدَهُ یَرُدُّ لَنَا مُلْکًا وَلِلْاَرْضِ عَامِرًا وَنَحْنُ
نُرَجِّی الْخُلْدَ اِنْ فَازَ قِدْحُنَا وَنَرْهَبُ قِدْحَ الْمَوْتِ اِنْ جَاءَ قَاهِرًا
ـ و در دیوان لبید نیز این ابیات یافت میشود لَعَمْرُکَ مَا تَدْرِی
الضَّوَارِبُ بِالْحَصیٰ وَلَا زَاجِرَاتُ الطَّیْرِ مَا اللّٰهُ صَانِعٌ و علاوه
بر اینهمه معلوم است که کعبه از قدیم الایام مسجد اقدس جمیع طوایف
عرب بود چونکه مورخ یونانی دیگر مسمی به دیودورس سیسیلی
که شصت سال قبل از تاریخ مسیحی زنده بود گفته است که در آن زمان نیز
همچنین میبود (باب ۳) ـ و آن مقدس مشهور بلقب بیت الله
بود و از آن حجر معروف (اِلّ) آشکار است که عقیده وحدانیت الهی
میان عرب هرگز فراموش نشده بود با وجود اینکه ایشان
معبودهای بسیار دیگر نیز داشتند که از آن سبب قرآن ایشانرا
مشرکین می نامد زیرا معابد دیگر را علاوه بر خدای متعال عبادت
نموده آنها را شریک احترام و پرستش واجب او می انگاشتند
ـ امّا اینرا میگفتند که ما این معبودهای ثانویرا مثل خدای
حق که الله تعالی است عبادت نمی نمائیم بلکه ایشانرا شفیعان
خود میشماریم و امید داریم که بشفاعت ایشان خدای واحد

حقیقی را مایل بگردانیم تا دعاهای ما را اجابت بفرماید - و دراثنا
این عقیدهٔ آن بت پرستان کفایت میکند که حکایت ذیل را از
کتاب مَوَاهِبُ اللَّدُنِّیَّة اقتباس نمائیم - قدم نفر من مهاجرة
الحبشة حین قراء علیه السلام وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ حتی بلغ - أَفَرَأَيْتُمُ
اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ القی الشیطان فی
منیته ای فی تلاوته - تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی - فلما ختم السورة سجد صلعم وسجد معه المشرکون لتوهمهم
انه ذکر الهتهم بخیر - وفشی ذلك بالناس واظهره الشیطان
حتی بلغ ارض الحبشة ومن بها من المسلمین عثمان ابن مظعون
واصحابه وتحدثوا ان اهل مکة قد اسلموا کلهم وصلوا معه صلعم
وقد امن المسلمون بمکة فاقبلوا سراعًا من الحبشة - ترجمه
تنی چند از مهاجرین حبش پیش آمدند وقتی که او صلعم سورهٔ
نجم (یعنی سوره ۵۳) رامیخواند تا باین آیه رسید - آیا بمن خبر
دهید از لات وعزی ومنات سومی دیگر (آیه ۱۹ و ۲۰) - آنگاه شیطان در منیهٔ وی یعنی درخواندنش این الفاظ را اندا!
اینها نازك بدنان سرافرازند و بدرستیکه بشفاعت ایشان
باید امید داشت - وچون آن سوره را بانجام رسانیده بود
او صلعم سجده نمود و مشرکین همراه وی سجده کردند زیرا گمان

می بردند که او معبودها ایشانرا بخوبی ذکر کرده است ـ و آن
امر میان مردم فاش شد و شیطان آنرا ظاهر نمود بنوعیکه خبر
آن بمملکت حبش و بمسامع آن مسلمانانی که آنجا بودند یعنی عثمان
ابن مظعون و دوستانش رسید و تکلم نموده گفتند که جمیع اهل
مکه مسلمان شده باوی صلعم سجده کرده و مسلمانان در مکه
ایمن شده اند پس بزودی از حبش باز آمدند ـ و ابن اسحق و ابن
هشام و طبری و مورخین مسلمان بسیار دیگر نیز این حکایت را بیان
کرده اند و آنچه یحیی و جلال الدین و بیضاوی نوشته اند در تفسیر
سوره حج [2] آنرا ثابت میگرداند ـ و شهرستانی در بارهٔ مذاهب
و رسوم عرب قدیم چنین نوشته است ـ والعرب الجاهلیة
اصناف فصنف انکروا الخالق والبعث وقالوا بالطبع المحیی والدهر
المفنی کما اخبر عنهم التنزیل وَقَالُوا مَا هِيَ اِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ
وَنَحْيَا وقوله وَمَا يُهْلِكُنَا اِلَّا الدَّهْرُ وصنف اعترفوا بالخالق
وانکروا البعث وهم الذین اخبر الله عنهم بقوله تعالی اَفَعَيِينَا
بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ وصنف عبد والاصنام
وکانت اصنامهم مختصة بالقبائل فکان ودّ لکلب وهو بدومة
الجندل وسواع لهذیل ویغوث لمذحج ولقبائل من الیمن ونسر
لذی الکلاع بارض حمیر ویعوق لهمدان واللات لثقیف بالطایف

[2] (یعنی سوره حج آیه ۵۲) وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطان [illegible]

والعزی لقریش وبنی کنانة ومناة للاوس والخزرج وهبل اعظم
اصنامهم وکان هبل علی ظهر الکعبة وکان اساف ونائلة علی الصفا
والمروة وکان منهم من یمیل الی الیهود ومنهم من یمیل الی النصرانیة و
منهم من یمیل الی الصابیة ویعتقد فی انواء المنازل اعتقاد المنجمین
فی السیارات حتی لا یتحرک الا بنوء من الانواء ویقول مطرنا بنوء کذا
وکان منهم من یعبد الملائکة ومنهم من یعبد الجن وکانت علومهم
علم الانساب والانواء والتواریخ وتعبیر الرؤیا وکان لابی بکر الصدیق
رضی الله عنه فیها ید طولی وکانت الجاهلیة تفعل اشیاء جاءت
شریعة الاسلام بها فکانوا لا ینکحون الامهات والبنات وکان
اقبح شیء عندهم الجمع بین الاختین وکانوا یعیبون المتزوج بامرأة
ابیه ویسمونه الضیزن وکانوا یحجون البیت ویعتمرون ویحرمون
ویطوفون ویسعون ویقفون المواقف کلها ویرمون الجمار وکانوا
یکبسون فی کل ثلث اعوام شهرا ویغتسلون من الجنابة وکانوا یداومون
علی المضمضة والاستنشاق وفرق الرأس والسواک والاستنجاء و
تقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق العانة والختان وکانوا یقطعون
ید السارق الیمنی۔ **ترجمہ**۔ واعراب جاهلیت چند بن قسم
بودند۔ وبعضی خالق وقیامت وا انکار میکردند ومیگفتند که طبع
هات بخش ودهر هلاک کننده است چنانچه قرآن درخصوص

ایشان ما را اخبار مینماید ـ و گفتند ـ نیست این بجز زندگانی
دنیا میمیریم و زنده میشویم ـ و نیز گفته است ـ و هلاک نمیسازد
ما را بجز زمانه (سورهٔ جاثیه یعنی سورهٔ ۴۵ آیه ۲۳) ـ و بعضی
بخالق اعتراف مینمودند و قیامت را انکار میکردند و ایشان آنانی
هستند که خدا دربارهٔ ایشان بقوله تعالی خبر میدهد ـ آیا
ناتوان شدیم به آفرینش نخست بلکه ایشان در شکند از آفرینش
تازه (سورهٔ ق یعنی سوره ۵۰ آیه ۱۴) ـ و بعضی بت پرست بودند
و بتها ایشان مختص بقبیله های ایشان ـ پس وَدّ از آن اهل کلبِ
جَنْدل و سُواع از آن هذیل و یَغُوث از آن اهل مَذْحِج و بعضی
قبایل یمن و نَسْر از آن اهل ذو الکلاع که سکنهٔ زمین حِمْیَر بودند
و یَعُوق از آن اهل همدان و لات از آن اهل ثقیف در طایف و عُزّی
از آن قریش و بنی کنانه و مناة از آن اهل اَوس و خزرج بود ـ
و هُبَل بزرگترین بتهاء ایشان بود ـ و هبل بر پشت بام کعبه و اساف
و نایله بر کوههای صفا و مروه بودند ـ و بعضی از ایشان بسوی
دین یهود و بعضی بسوی مذهب مسیحی و بعضی بسوی ملت صابیین
میل داشتند و اینها بر طلوع و غروب بخومی که منزلهای ما
خوانده میشود اعتقاد میداشتند مثل اعتقادی که منجمان بر
ستاره ها دارند بحدیکه حرکت نمیکردند مگر بطلوع و غروبی از

آن طلوع وغروبها و میگفتند باران باران در طلوع وغروب فلان ستاره است - وبعضی از ایشان فرشتگانرا وبعضی دیوها را عبادت مینمودند - وعلوم شان علم نسب ها وطلوع وغروب نجوم وتواریخ وتعبیر خوابها بود - وابوبکر صدیق (رضی الله عنه) ازاین علوم واقفیت کامل داشت - وعربان جاهلیت چیزهائی میکردند که شریعت اسلام اقرار اجاری ساخت زیرا مادران و دختران خود را بزنی نمیکرفتند ونزد ایشان نکاح کردن دو خواهر چیز بسیار زشت شمرده می شد وآن شخص را که بازن پدر خود عروسی کرده باشد دشنام داده وبر اضیزن می نامیدند وحج بیت (یعنی کعبه) را نموده وعمره بجای آوردند وباحرام ملبس شده طواف مینمودند وما بین کوههای صفا ومروه میدویدند واعمال هر موقفی را معمول میداشتند وسنگهای جمره (در وادئ منا) می انداختند ودر هر سال یکماه داخل می ساختند وبعد از جنابت غسل میکردند وبر مضمضه واستنشاق وجدا ساختن موهای سر وبر مسواک واستنجا وکرفتن ناخن وتراشیدن زیر بغل وستردن زهار و ختنه مداومت مینمودند ودست راست دزد را می بریدند (الملل والنحل تصنیف شهرستانی) - وابن اسحق وابن هشام موافق این قول میگویند که اولاد حضرت اسمعیل در اوّل عباد

خدای واحد بودند واما آخر الامر در بت پرستی مبتلا شدند ولکن
بعد از آن نیز بسیاری از عادات ورسوم ایام حضرت ابراهیم را نگاه
میداشتند وا نیز اهرگز فراموش نکردند که خدا تعالی از همهٔ معبودهای
دیگر افضل وبر آنها مسلط است ـ ودر سیرت الرسول مرقوم است
که ـ خلفت الخلوف ونسوا ما کانوا علیه واستبدلوا بدین ابراهیم
واسمعیل غیره فعبدوا الاوثان وصاروا الی ما کانت علیه الامم
قبلهم من الضلالات وفیهم علی ذلک بقایا من عهد ابراهیم یتمسکون
بها من تعظیم البیت والطواف به والحج والعمرة والوقوف علی عرفة
والمزدلفه وهدی البدن والاهلال بالحج والعمرة مع ادخالهم فیه
ما لیس منه فکانت کنانة وقریش اذا أهلوا قالوا لبیك اللهم لبیك
لبیك لا شریك لك الا شریك هو لك تملکه وما ملك فیوحدونه
بالتلبیة ثم یدخلون معه اصنامهم ویجعلون ملکها بیده ـ
ترجمه ـ اولاد ایشان بد شدند وآن مذهبی را که داشتند
فراموش کرده دین ابراهیم واسمعیل را بدیگری تبدیل نمودند و
پرستش بتها نموده بآن گمراهیها که امتها قبل از ایشان در آنها
مبتلا شده بودند برگشتند وبا وجود آن بقایائی چند از عهد
ابراهیم میان ایشان مانده است که بآنها متمسك اند مثل تعظیم
بیت وطواف آن وحج وعمره وایستادن بر عرفه ومزدلفه وقربانی

بدن واهلال درحج وعمره اگرچه نیز میان آنها چیزی را که از او نبود داخل ساختند - واهل کنانه وقریش چون اهلال می نمودند می گفتند - لبیك اللهم لبیك لبیك ترا هیچ شریك نیست جز شریك هو لتو او را وهر آنچه دارد مالك میباشی - پس او را بگفتن لبیك بوحدانیت اسم می بردند وبعد از آن بتهای خود را باوی داخل میساختند واختیار آنها را در دست وی مینهادند - ونیز در قرآن مکتوبست - اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ اِلَّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهٖ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ اَفَلَا تَذَكَّرُونَ (سوره یونس یعنی سوره ۱۰ آیه ۳) - **ترجمه** - بدرستیکه پروردگار شما خدائیست که آفرید آسمانها وزمین را در شش روز پس مستولی شد بر عرش تدبیر میکند کار را نیست هیچ شفیعی مگر از بعد اذنش اینست خدا پروردگار شما پس بپرستید او را آیا پس پند نمیگیرید - واز این امر ثابت است که اهل عرب در ایام جاهلیت خدا تعالی را بشفاعت عزی ومنات ولات عبادت می نمودند چنانکه الحال مسلمانان بشفاعت اولیای او تعالی آمرزش گناهان خود را درخواست میکنند واز آن سبب قرآن آنها را مشرکین نامیده است پس اهل عرب عبادت خدا تعالی را نا بالهام حضرت محمد نگاهداشته مقر

وحدانیت ذات اقدس الهی بودند — لهذا اقول معترضین اینست
که حضرت محمد آن عقیده را از قوم خود و از اجداد خویش آموخته بود
زیرا از اسامی پدرش عبدالله و عم زاده اش عبیدالله که اسم خدا
با حرف معرفه (ال که علامت وحدانیتش می باشد) در آنها یافت
می شود هویدا است که آن عقیدهٔ عمده قبل از بعثت حضرت محمد
معروف بوده — و رسوم طواف و اهلال و پوشیدن احرام و غیره
و غیره نیز از دین آن طوایف قدیمه در دین اسلام داخل شده است
— و ختنه نیز چنانکه شهرستانی میگوید از آن قبیل است و از رسالهٔ
قدیمی که مسمی به رسالهٔ برنباس است ثابت میشود که از قدیم الایام
نه فقط عربان بلکه بسیار اقوام دیگر نیز این رسم را قبول کرده بودند
چونکه مصنف آن رساله (که تخمیناً دویست سال بعد از میلاد مسیح
تحریر یافته است) صریحاً میگوید — ... περετέμνεται
πᾶς Σύρος καὶ Ἄραψ καὶ πάντες οἱ ἱερ.
εἰς τῶν εἰδώλων — ترجمه — هر مرد شامی و عرب و جمیع
کهنهٔ اصنام مختون میشوند انتهی — و معلوم است که مصریان
قدیم نیز این عادت را داشتند و اگرچه بتهای بسیار در ایام حضرت
محمد میان اهل عرب پرستیده میشد بحدیکه در خود کعبه سیصد
و شصت صنم موجود بود اما ابن اسحق و ابن هشام بر آنند که عمرو بن

لحی و هذیل بن مدرکہ فقط پانزده طبقه قبل از ایام حضرت محمد بتهای
اصنام را از مملکت شام داخل مکه کرده بودند ـ بهر حال هیچ شخص
حاجت بالهام و وحی نداشت تا ناشایستگی و بطلان آن رسم قبیح را
بفهمد ـ امّا عادت بوسیدن حجر الاسود که بت پرستان قدیم آنرا
بدانطور عبادت میکردند چونکه آنرا یکی از سنگهای بهشت
میانگاشتند آن عادت نزد اهل عرب چنان پسند آمده بود که
حضرت محمد نتوانست ایشانرا از آن رسم ممانعت نماید و از اینجهت است
که حاجیان تا بحال آن سنگ را میبوسند

حاصل کلام اینکه ینبوع اوّل دین اسلام
آن عادات و رسوم و عقاید مذهبی بوده است که در ایام حضرت
محمد میان طوایف عرب و خصوصاً میان قریش معمول و متداول
میبود ـ و در ردّ اینکلام معترضین نویسندهٔ این اوراق نمیدانند
که اهل اسلام چه جواب میتوانند بدهند جز اینکه بگویند که همهٔ
این رسوم و عادات اوّلاً بالهام ربانی بر حضرت ابراهیم مکشوف شده
بود و حضرت محمد مأمور گشت تا بار دیگر مردمانرا حکم کند که آنها را
محکم نگاه دارند ـ ولکن اگرچه از توراة ثابت میشود که عقیدهٔ وحدانیت
خدا تعالی و رسم ختنه در دین حضرت ابراهیم بوده است امّا در
کتاب مقدس نو ذکر مکه و کعبه و طواف و حجر الاسود و احرام یافت

نمی شود و شکی نیست که آن رسومی که بآن چیزها متعلق است از اختراعات بت پرستان است و بادین حضرت ابراهیم هیچ علاقه نداشته و ندارد

وعلاوه براینهمه معترضین میگویند که آیه هائی چند از آیات قرآن از آن قصیده هائیکه قبل از بعثت حضرت محمد میان قریش منتشر شده بود اقتباس گشته است و در اثبات این قول خود برآنند که بعضی از فقرات این ابیات ذیل که از قصائد امرء القیس مأخوذ است در قرآن نیز یافت می شود ـ وهمانا در انجا اشعار ذیل که از آن شاعر بت پرست میباشد موجود است ـ

دَنَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرْ — عَنْ غَزَالٍ صَادَ قَلْبِي وَنَفَرْ
أَحْوَرَ قَدْ حِرْتُ فِي أَوْصَافِهِ — نَاعِسِ الطَّرْفِ بِعَيْنَيْهِ حَوَرْ
مَرَّ يَوْمَ الْعِيدِ فِي زِينَتِهِ — فَرَمَانِي فَتَعَاطَى فَعَقَرْ
بِسِهَامٍ مِنْ لِحَاظٍ فَاتِكٍ — فَتَرَكَنِي كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرْ
وَإِذَا مَا غَابَ عَنِّي سَاعَةً — كَانَتِ السَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرّ
كَتَبَ الْحُسْنُ عَلَى وَجْنَتِهِ — بِسَحِيقِ الْمِسْكِ سَطْرًا مُخْتَصَرْ
عَادَةُ الْأَقْمَارِ تَسْرِي فِي الدُّجَى — فَرَأَيْتُ اللَّيْلَ يَسْرِي بِالْقَمَرْ
بِالضُّحَى وَاللَّيْلِ مِنْ طُرَّتِهِ — فَرْقُهُ ذَا النُّورُ كَمْ شَيْءٍ زَهَرْ
قُلْتُ إِذْ شَقَّ الْعِذَارُ خَدَّهُ — دَنَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرْ

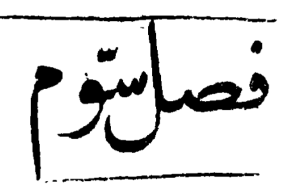
وله ایضا

اَقْبَلَ وَالْعُشَّاقُ مِنْ خَلْفِهٖ   كَاَنَّهُمْ مِنْ حَدَبٍ يَنْسِلُوْنَ

وَجَاءَ يَوْمُ الْعِيْدِ فِيْ زِيْنَتِهٖ   لِمِثْلِ ذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُوْنَ

ومشهور چنین است که در زمان قبل در میان فصحا و بلغاء عرب رسم بود که هر کس شعری بلیغ و فصیح انشاد می نمود بر کعبه می آویخت که سبعهٔ معلقه بعضی از آنها است و این اشعار امرء القیس از آنها می باشد دَنَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ   عَنْ غَزَالٍ صَادَ قَلْبِيْ وَنَفَرْ بعد از چندی آیهٔ اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ بیان شده و میگویند که فاطمه بنت حضرت محمد روزی این آیه را تلاوت مینمود دختر امرء القیس حاضر بود گفت این مضمون شعر پدر من است که پدر تو اخذ کرده و میگوید از خدا بر من نازل شده و این حکایت در میان عرب و عجم مشهور است بهر حال آن ابیات از اشعار امرء القیس که بر بالای آنها خط کشیده شده است در سورهٔ قمر (یعنی سوره ۵۴) آیه ۱ و ۲۹ و ۳۱ و ۴۶ و در سورهٔ ضحی (یعنی سوره ۹۳) آیهٔ اول و در سورهٔ انبیا (یعنی سوره ۲۱) آیه ۹۶ و در سورهٔ صافات (یعنی سوره ۳۷) آیه ۵۹ مندرج است جز اینکه در بعضی الالفاظ تفاوت کمی در صورت و نه در معنی دیده میشود مثل اِقْتَرَبَتْ بعوض دَنَتْ ـ هویداست که علاوه اینست ما بین این ابیات امرء القیس

وآن آیه‌های قرآن و محال است که شخص مسلمان برای ردّ کردن این اعتراض بگوید که شاید قدری از اشعار آن شاعر بت پرست قبل از آفرینش عالم در لوح محفوظ مندرج بوده است - پس می‌بینیم که علمای اسلام از این نکتهٔ چه مفرّی دارند جز اینکه اینرا ثابت کنند که آن ابیات از قرآن ماخوذ و در آن قصائد داخل شده است و با اینکه مصنّف این ابیات هر بوده امرء القیس نبوده بلکه کسی دیگر بوده است که بعد از نزول قرآن جرأت ورزیده آن آیه‌ها را از قرآن اقتباس نموده باشد و اثبات این اقوال اشکال کلّی دارد - بهر حال هویداست که رسوم و عادات و عقاید قدیمهٔ اهل عرب یکی از ینابیع مهمّترین دین اسلام میباشد



فصل سوم

در آزمایش ادّعای آنانیکه میگویند که بعضی از آن تعالیم و حکایاتی که هم در قرآن و هم در احادیث مندرج است از تفاسیر یهود و عقاید یهود اقتباس شده و بعضی از رسوم مذهبیهٔ اهل اسلام از طریقهٔ صابیین اخذ گشته است

و قتیکه حضرت محمد ادّعای نبوّت کرده جدّ و جهد تمام صرف
می نمود تا قوم خود را از بت پرستی مبرّا ساخته بدین حضرت ابراهیم
برگرداند اهل عرب هیچ کتاب الهامی نداشتند که جمیع طوایفشان
بی تفاوت آنرا قبول کرده آئین و قانون خود بدانند و از آن سبب
اصلاح نمودن مذهب فاسد شدهٔ ایشان بنهایت مشکل بود
- امّا در آن ایام هم سه طایفه میان ایشان کتابهای مذهبی داشتند
که بر حسب قول معترضین هر یکی از آنها بر دین اسلام که در آنوقت
مثل بچهٔ تازه آمده در قنداقه پیچیده می بود اثری نموده است -
و آن سه طایفهٔ مذکوره ملّت صابیین و اسباط یهود و قوم نصاری
بودند که ذکر هر یکی از آنها در موقع خود کرده خواهد شد - و قبل
بصابیین که مذهب ایشان الآن کلیّةً از میان رفته است ابو الفدا
چنین نوشته است (در کتاب مسمّی به اَلتَّوَارِیخُ الْقَدِیمَةُ مِنَ
الْمُخْتَصَرِ فِی أَخْبَارِ الْبَشَرِ) - ذکر امّة السّریان والصّابیین من کتاب
ابی عیسی المغربی قال امّة السریان هی اقدم الامم وکان کلام آدم و
بنیه بالسّریانی وملّتهم هی ملّة الصّابیین ویذکرون انّهم اخذوا
دینهم عن شیث وادریس ولهم کتاب یعزونه الی شیث ویسمّونه
صحف شیث یذکر فیه محاسن الاخلاق مثل الصّدق والشّجاعة و
التعصّب للغریب وما اشبه ذلك ویأمر به ویذکر الرّذایل ویأمر

باجتنابها وللصابیین عبادات منها سبع صلوات منهن خمس
توافق صلوات المسلمین والسادسة صلوة الضحی والسابعة صلوة
یکون وقتها فی تمام الساعة السادسة من اللیل وصلوتهم کصلوة
المسلمین من النیة وان لا یخلطها المصلی بشیئ من غیرها ولهم الصلوة
علی المیت بلا رکوع ولا سجود ویصومون ثلاثین یوما وان نقص الشهر
الهلالی صاموا تسعا وعشرین یوما وکانوا یراعون فی صومهم
الفطر والهلال بحیث یکون الفطر وقد دخلت الشمس الحمل ویصومون
من ربع اللیل الاخیر الی غروب قرص الشمس ولهم اعیاد عند نزول
الکواکب الخمسة المتحیرة ببیوت اشرافها والخمسة المتحیرة زحل والمشتری
والمریخ والزهرة وعطارد ویعظمونه بیت مکة — **ترجمه** —
ذکر امت سریان وصابیین از کتاب ابو عیسی مغربی — او میگوید
— امت سریان قدیمترین امتها میباشد وتکلم آدم وپسرانش سریانی
بود ومذهبشان دین صابیین ومیگویند که دین خودرا از شیث
وادریس گرفته اند وکتابی دارند که آنرا بشیث نسبت میدهند و
آنرا مصحف شیث تسمیه مینمایند — ودر آن کتاب ذکر اخلاق
حسنه مانند راستگفتاری ودلیری وحمایت نمودن غریب و
امثال آنهارا میکند وبرای معمول داشتن آنها امر مینماید وعادات
قبیحه را ذکر کرده برای اجتناب نمودن از آنها حکم میدهد واهل

ابیین را اقسام عبادت هست واز آنجمله هفت نماز میباشد که
نج نماز از آنها با نمازهای مسلمانان موافقت دارد ونماز ششم
ماز ضحی است ووقت نماز هفتمین در آخر ساعت ششم از شب
ی باشد - ونماز ایشان مثل نماز مسلمانان با نیت است و بدنکه
نکه نماز میخواند آنرا بهیچ چیز دیگر نمیآمیزد - وایشان نمازی بر
یت بدون رکوع وسجود دارند ومدت سی روز روزه می گیرند
اگر ماه هلالی ناقص بوده باشد بیست ونه روز صوم میدارند
ودر روزهٔ خود فطر وهلال را رعایت مینمایند بنوعیکه فطر واقع شود
وقتیکه خورشید داخل حمل میگردد وروزه میدارند از ربع آخر
شب تا غروب قرص خورشید - وایشانرا عیدها است در وقت
نزول پنج ستارهٔ سیار به خانه های شرفشان وآن پنج سیاره زحل
ومشتری ومریخ وزهره وعطارد است - وبیت (الکعبه) مکه را تعظیم
مینمایند - پس ازین بیان ظاهر وهویدا است که روزه وپنج نماز
وبعضی از فرایض دیگر را که اهل اسلام معمول میدارند از صابیین
قدیم گرفته اند

اما در بارهٔ اهل یهود البته هر شخص تربیت یافته
میداند که ایشان در ایام حضرت محمد وخصوصاً قبل از هجرة نهایت
قدرت واقتدار را در مملکت عرب میداشتند وکثیر نیز بودند

ومیان طوایف قوی تری یهود بنی قریظه و بنی قینوقاع و بنی نظیر عمدهٔ اقوام می بودند و از اینهمه چون آخر الامر ظاهر کردید که ایشان مصمم بر این میباشند که بنبوت و رسالت حضرت محمد اعتراف ننمایند جدالی چند مابین ایشان و مسلمانان واقع شد و مؤمنین با اشکال تمام قادر بر این کشتند که ایشانرا مغلوب ساختم بدم شمشیر بکذرانند و یا از مملکت عرب برانند - واکرچه آن یهودیان بعلم مشهور نبودند اما البته کتب انبیای خود مثل توراة حضرت موسی و زبور حضرت داود و غیره را با دقت تمام محفوظ میداشتند و از آن سبب ایشان (و نیز نصاری) در قرآن بلقب اهل کتاب مذکور کشته اند - و هر چند که اکثر ایشان نتوانستند زبان عبرانیرا بخوبی بفهمند اما مثل یهود سکنهٔ ایران در این ایام بسیاری از قصه ها و حکایتهای تلمود و اکثر افسانه های باطل دیکر را از اجداد خود شنیده و بتواتر پذیرفته بودند و اکثر اوقات چون توراة موسی و سایر کتب دینیرا ادراک نمیکردند پس آن روایتهای بی بنیاد را بعوض تعلیمات الهائی آن صحف سماویه بر زبان خود جاری میساختند - و در آن ایام عرب جاهلیت اهل یهود را حرمت میداشتند زیرا میدانستند که بیشک از نسل ابراهیم خلیل الله می باشند و کلام خدا را نکاه

میدانند. لهذا بر حسب قول مفسرین وقتیکه حضرت محمد دید که بت پرستی هیچ مناسبتی ندارد بلکه نزد خدا بمنتها الدرجه مکروه است و چون در دل خود تصمیم داد که قوم خویش را بسوی دین ابراهیم خلیل بر گرداند پس بعنایت احتمال میرفت که بطرف اهل یهود مایل گردیده استفسار کند که آیا دین حضرت ابراهیم مشتمل بر کدام عقاید و فرایض و رسوم مذهبی میباشد. و از این سبب میتوان گفت که اکثر آن تعالیم و اخبار یرا که در قرآن و در احادیث مندرج است یا تعلیمات و حکایات متداوله میان یهود آن ایام مقابله تمایم پدید خواهد آمد که آنها با یکدیگر علاقهٔ آشکار و مشابهتی عجیب دارد. و این قیاس تقویت می‌یابد از این مقدمه که قرآن در اکثر مواضع صریحاً میگوید که دین ابراهیم راست و بر حق بوده است و نیز بر حقیت مذهب یهود و بر صحت و من جانب الله بودن کتب الهامیهٔ ایشان شهادت میدهد. چنانکه در سورهٔ عنکبوت (یعنی سورهٔ ۲۹) آیه ۴۶ مرقوم است — وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ — **ترجمه** — و مجادله نکنید با اهل کتاب مگر بآنچه آن بهتر است بجز آنانکه ستم کردند از ایشان

و بگوئید ایمان آوردیم بآنکه فرو فرستاده بما و فرو فرستاده شد بشما و خدای ما و خدای شما یکیست و ما ایم مر او را منقادان ـ

و نیز در سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۱۳۰) مندرج است ـ قُولُوٓا اٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَآ اُنْزِلَ اِلَيْنَا وَمَآ اُنْزِلَ اِلٰٓى اِبْرٰهِيْمَ وَاِسْمٰعِيْلَ وَاِسْحٰقَ وَيَعْقُوْبَ وَالْاَسْبَاطِ وَمَآ اُوْتِيَ مُوْسٰى وَعِيْسٰى وَمَآ اُوْتِيَ النَّبِيُّوْنَ مِنْ رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهٗ مُسْلِمُوْنَ ـ **ترجمه** ـ بگوئید گرویدیم بخدا و آنچه فرستاده شد بسوی ما و آنچه فرستاده شد بسوی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و آنچه داده شد بموسی و عیسی و آنچه داده شد پیغمبرانرا از پروردگارشان جدائی نیندازیم میان یکی از ایشان و ما ایم مر او را گردن نهندگان ـ و بوقتِ این امر بود که حضرت محمد در اوّل بیت المقدس را قبلهٔ مسلمانان گردانید زیرا که آن شهر قبلهٔ یهود بوده وی باشد

بعضی در ردّ این خیال میگویند که حضرت محمد در سورهٔ اعراف (یعنی سوره ۷ آیه ۱۵۶) نبی اُمّی خوانده شده است از اینجهة که سواد نداشت و هویداست که او نتوانست کتابهای یهود را بخواند پس بهیچ طور ممکن نبود که تعلیمات خود را از آنها ماخوذ کند ـ ولکن میتوان گفت که سبب آن لقب این بوده است که او نه از یهود بلکه از اُمّتها (که غیر یهودی باشند)

رباشد چنانکه اهل عرب نه فقط اهل ایران بلکه همه غیر عرب را عجم
می نامیدند (که معنی آن غیر فصیح میباشد) امّا اگر در کتاب عربی
میبینیم که نوشته شده است که حافظ شیرازی شخص عجمی است بنا
حکماً بگوئیم که او تماماً بی فصاحت بوده است لکن معلوم میشود
که از اهل عرب نبوده وبس — همچنین از این آیه ثابت نمیشود که حضرت
محمد بالکل بی سواد بوده است هرچند او را امّی بعضی از امّتها هم
خوانده باشند — ولکن فرضاً که هیچ علم نداشته باشد آیا ممکن نبود
که از دیگران استفسار نموده تعالیم و عقاید و رسمهای اهل یهود را
بیاموزد البته میتوانست خصوصاً از اینجهة که بعضی از اصحابش
مثل عبدالله ابن سلام و حبیب ابن ملک و ورقه با خود از اهل
یهود بودند یا دین ایشانرا قبول کرده بعد از مدّتی بحضرت محمد
گرویدند — و شکی نیست که این اشخاص اگرچه از تعلیمات صحیحه
عهد عتیق واقفیت کلی نداشتند امّا اقلاً چیزی از روایات و قصص
باطله که در آن ایام میان اهل یهود انتشار داشته بود میدانستند
— و هر آینه اگر قرآن را با آن قصه‌هائیکه در تلمود و در کتابهای
دیگر یهودیان که هنوز در میان یهود متداول است مقابله بکنیم
هویدا خواهد شد که با وجودیکه قرآن نسبت بحقیقت سیرت
حضرت ابراهیم و اشخاص دیگری که در توراة مندرج است اکثر

او گاث ما را بشر اطلاع میدهد اما تمامی آن از افسانه های باطل یهود ماخوذ است - و معترضین در اثبات این قول خود این قصه های ذیل را پیش می آورند

(۱) قصه هابیل و قابیل - قرآن اسامی این دو پسر حضرت آدم را صریحاً بیان نمیکند اما حکایت ایشان در سوره مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۳۰ الی ۳۵) مندرج است - وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَىٰ أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَٰذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا - **ترجمه** - و بخوان برایشان خبر دو پسر آدم را براستی چون قربانی کردند قربانی یکی پذیرفته

شد از یکی از آن دو و بذیرفته نشد از دیگری - گفت - هر آینه
کُشْتَمَتْ البته - گفت - جز این نیست که قبول میکند خدا از پرهیزکاران
هر آینه دراز کنی بمن دست را که بکشی مرا نیستم من دراز کننده دستم را
بسوی تو تا بکشمت بدرستی که من می ترسم خدا پروردگار جهانیان را
بدرستیکه من میخواهم که باز گردی به بزهٔ من و بزهٔ خود پس باشی
از یاران آتش و اینست مزد ستمکاران - پس آسان کرد او را تن او
کشتن برادرش پس کشت او را پس صباح کرد از زیان کاران -
پس برانگیخت خدا کلاغی را تا بکاود در زمین تا بنماید او را چگونه
بپوشد تن برادرش را - گفت - وای مرا عاجز شدم که باشم مانند
این کلاغ - پس واپوشانم عورت برادرم را - پس صباح کرد از
پشیمانان - از برای این نوشتیم بر پسران یعقوب که هر که کُشت تن را
بغیر تنی یا تباهی در زمین پس گویا که کُشت مردم را همه و آنکه زنده
کرد آنرا پس گویا زنده کرد مردم را همه

واضح باد که روایات یهود بانواع مختلف
این گفتگوی در هر جا که ما بین قاین و هابیل شده باشد بیان می کند
وهم در ترگوم یوناتان بن عزیئیل وهم در ترگوم یروشلمی مکتوب است
که قاین (که در کتابهای عرب بقابیل مسمّی است) گفت که هیچ سزا
گناه و هیچ امر نیکوئی نیست و هابیل گفت سزا و جزا بود پس قاین

او را بسنگ زده کشت ـ واما در کتاب مسمی به پرقی دربی الیعزر
باب ۲۱ سرچشمهٔ آنچه که در قرآن در بارهٔ دفن کردن نعش هابیل
مرقوم است دریافت میشود و هیچ تفاوت نیست جز اینکه آن کلاغ
که در قرآن مذکور است نه به قابین بلکه با آدم تعلیم داد زیرا در کتاب
مزبور چنین مکتوب است ـ הָיוּ אָדָם וְעֶזְרוֹ יוֹשְׁבִים
וּבוֹכִים וּמִתְאַבְּלִים עָלָיו וְלֹא הָיוּ יוֹדְעִים
מַה לַּעֲשׂוֹת לְהֶבֶל שֶׁלֹּא הָיוּ נְהוּגִים בִּקְבוּרָה
בָּא עוֹרֵב אֶחָד שֶׁמֵּת אֶחָד מֵחֲבֵרָיו לָקַח
אוֹתוֹ וְחָפַר בָּאָרֶץ וּטְמָנָהּ לְעֵינֵיהֶם. אָמַר
אָדָם כָּעוֹרֵב אֲנִי עוֹשֶׂה׳ מִיָּד לָקַח נִבְלָתוֹ
שֶׁל הֶבֶל וְחָפַר בָּאָרֶץ וּטְמָנָהּ:

ـ ترجمه ـ آدم و زوجه اش نشسته بروی (یعنی بر هابیل)
گریه و زاری مینمودند و نمیدانستند هابیل را چه کنند زیرا که از
دفن کردن واقف نبودند ـ کلاغی که یکی از آشنایانش مرده بود
آمده آنرا گرفت و در زمین کافته آنرا پیش چشمانشان مدفون
ساخت ـ آدم گفت ـ من مثل کلاغ کار میکنم ـ فی الفور نعش
هابیل را گرفته در زمین کافت و او را دفن کرد انتهی ـ و آنچه در

سورهٔ مزبوره آیهٔ ۳۵ مندرج است باآنچه در آیه‌های قبل ذکر
شده هیچ علاقه ندارد امّا اگر بجوی میشناه سنهدرین باب ۴
آیه ۵ رجوع نمائیم آنجا تمام این مطلب را که در قرآن ناکامل است درج
میکنیم وآن علاقه که آن آیهٔ مذکوره با حکایت قتل هابیل دارد هویدا
میگردد زانرو که مفسّر یهودی در تفسیر این الفاظ توراة که خدا آنها
بقابین گفت - چه کردهٔ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمیآورد
(کتاب پیدایش باب ۴ آیه ۱۰) جائیکه آن لفظ خون در عبرانی در
صیغهٔ جمع میباشد چنین نوشته است - מָצִינוּ בְקַיִן
שֶׁהָרַג אֶת־אָחִיו נֶאֱמַר בּוֹ קוֹל דְּמֵי אָחִיךָ
צֹעֲקִים. אֵינוֹ אוֹמֵר דַּם אָחִיךָ אֶלָּא דְּמֵי
אָחִיךָ׳ דָּמוֹ וְדַם זַרְעִיּוֹתָיו לְפִיכָךְ נִבְרָא
אָדָם יְחִידִי לְלַמֶּדְךָ שֶׁכָּל־הַמְאַבֵּד נֶפֶשׁ
אַחַת מִיִּשְׂרָאֵל מַעֲלֶה עָלָיו הַכָּתוּב כְּאִלּוּ
אִבֵּד עוֹלָם מָלֵא וְכָל־הַמְקַיֵּם נֶפֶשׁ אַחַת
מִיִּשְׂרָאֵל מַעֲלֶה עָלָיו הַכָּתוּב כְּאִלּוּ קִיֵּם
עוֹלָם מָלֵא:

ترجمه - نسبت بقابین

که برادر خود را کشته یافته‌ایم که درباره وی گفته شد - آواز خونها

برادرت فریاد بری آورد - تیکو بد خون برادرت بلکه خونهای برادرت بسوی خونت وی وخون اولادش - بنابراین انسان بتنها اول خلق شد برای آزمودن تو که هرکه هلاک کرد یکنفس از اسرائیل را کتاب بروی حسابش را میطلبد که گویا همه عالم را هلاک کرده باشد وهرکه یکنفس از اسرائیل را زنده کرد کتاب بروی حسابش را میطلبد که گویا همه عالم را زنده کرده باشد انتهی - واضح است که آیه ۳۵ سوره مائده نمیتوانست اللفظ از این تفسیر ها ترجمه شده باشد اما چونکه در قرآن فقط نصف آن موضع اقتباس کشته است پس برای تصدیق لازم بود که باین ینبوع این آیه قرآن رجوع نمائیم چنانکه الآن کردیم و مطلب را واضح ساختیم

(۲) قصه نجات یافتن حضرت ابراهیم از آتش نمرود

- این حکایت در قرآن تماماً در یکجا یافت نمیشود بلکه جزو جزو در سوره بقره (یعنی سوره ۲) آیه ۲۶۰ و در سوره انعام (یعنی سوره ۶) آیه ۷۴ الی ۸۴ و در سوره انبیا (یعنی سوره ۲۱) آیه ۵۲ الی ۷۲ و در سوره مریم (یعنی سوره ۱۹) آیه ۴۲ الی ۵۰ و در سوره شعراء (یعنی سوره ۲۶) آیه ۶۹ الی ۷۹ و در سوره عنکبوت (یعنی سوره ۲۹) آیه ۱۵ و ۱۶ و در سوره صافات (یعنی سوره ۳۷) آیه ۸۱ الی ۹۵ و در سوره زخرف (یعنی سوره ۴۳) آیه ۲۵ الی ۲۷ و در سوره

نشد (یعنی سوره ع) آیه ۴ وغیره پراکنده است - اما هر که
در کتاب قصص الانبیا یا کتاب عرائس المجالس را گشوده قصهٔ
ابراهیم را در آن کتابها و یا در امثال آنها مطالعه نماید خواهد
دانست که تخمیناً تمام آن حکایت خواه در قرآن باشد خواه در
احادیث از کتابها از کتب قدیمهٔ یهود مسمّی به مدراش ربّاه مأخوذ بوده است
- ولکن بجهت اینکه این ادعا ثابت کرده لازم است که اولاً آنرا از
روی قرآن و عرائس المجالس وغیره در اینجا نقل کنیم و من بعد همان
حکایت را از روی آن کتاب یهودی پیش آورده با هم مقابله نمائیم —
و در کتاب ابو الفدا که به اَلتَّوارِیخُ القَدِیمَة مِنَ المُختَصَر فی اَخبارِ البَشَر
مسمّی است نوشته شده - ان آزر ابو ابراهیم یصنع الاصنام و
یعطیها ابراهیم لیبیعها فکان ابراهیم یقول من یشتری ما یضره ولا
ینفعه ثم لما امر الله تعالی ابرهیم ان یدعو قومه الی التوحید دعا
اباه فلم یجبه و دعا قومه فلما فشا امره واتصل بنمرود ابن کوش
و هو ملک تلک البلاد ...... فاخذ نمرود ابرهیم الخلیل و رماه
فی نار عظیمة فکانت النار علیه برداً و سلاماً و خرج ابرهیم من النار
بعد ایام ثم آمن به رجال من قومه - **ترجمه** - آزر پدر
ابراهیم بتهای ساخت و با براهیم میسپرد تا آنها را بفروشد چه
ابراهیم میگفت - کیست بخرد چیزی که ویرا ضرر میرساند و

هیچ فایده نمیدهد - آنگاه چون خدا تعالی ابراهیم را امر فرمود
تا قوم خود را بتوحید دعوت نماید او پدر خود را دعوت کرد و
وی را اجابت ننمود - و قوم خویش را دعوت کرد - پس چون امرش
فاش گردید و بگوش نمرود بن کوش که پادشاه آن ملک بود شد
...... پس نمرود ابراهیم خلیل را گرفته و برادر را آتشی عظیم انداخت
- پس آتش بروی سرد و سلام گردید و ابراهیم بعد از روزی چند
از آتش بیرون آمد - آنگاه نفری چند از قومش بوی گرویدند -
و در عرائس المجالس مندرج است که چون ابراهیم قبل از آن در وقت
شب در آخر ماه از مغاره بیرون آمد ستاره کان را قبل از ...
نموده گفت - این پروردگار من است - فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى
كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ
بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ
الْقَوْمِ الضَّالِّينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ
لانه رای ضوءها اعظم فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا
تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ قالوا وکان ابوه یصنع الاصنام فلما ضم ابرهیم
الی نفسه جعل یصنع الاصنام ویعطیها ابرهیم لیبیعها فیذهب
بها ابرهیم علیه السلام فینادی من یشتری ما یضر ولا ینفع فلا یشتری

احد منه فاذا بارت عليه ذهب بها الى نهر فضرب رؤسها وقال لها اشربي كسدك استهزاء بقومه وبما هم عليه من الضلالة و الجهالة حتى فشا عيبه اياها واستهزاؤه بها في قومه واهل قريته فحاجه قومه في دينه فقال لهم اَتُحَاجُّوْنِّيْ فِي اللّٰهِ وَقَدْ هَدَانِ الآيات الى قوله عز وجل وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ اٰتَيْنٰهَآ اِبْرٰهِيْمَ عَلٰى قَوْمِهٖ نَرْفَعُ دَرَجٰتٍ مَّنْ نَّشَآءُ اِنَّ رَبَّكَ حَكِيْمٌ عَلِيْمٌ حتى خصمهم وغلبهم بالحجة ثم ان ابرهيم عليه السلام دعا اباه آزر الى دينه فقال يا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِيْ عَنْكَ شَيْـًٔا الى آخر القصة فابى ابوه الاجابة الى ما دعاه اليه ثم ان ابرهيم عليه السلام جاهر قومه بالبراءة مما كانوا يعبدون واظهر دينه فقال اَفَرَاَيْتُمْ مَّا كُنْتُمْ تَعْبُدُوْنَ اَنْتُمْ وَاٰبَآؤُكُمُ الْاَقْدَمُوْنَ فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّيْٓ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ قالوا فمن تعبد انت قال رب العالمين قالوا تعني نمرود فقال لا الذي خلقني فهو يهدين الى آخر القصة ففشا ذلك في الناس حتى بلغ نمرود الجبار فدعاه فقال له يا ابرهيم ارايت الهك الذي بعثك وتدعوا الى عبادته وتذكر من قدرته التي تعظمه بها على غيره ما هو قال ابرهيم عليه السلام رَبِّيَ الَّذِيْ يُحْيٖ وَيُمِيْتُ قال نمرود انا احيي واميت قال ابرهيم كيف تحيي وتميت قال آخذ رجلين قد استوجبا القتل في حكمي فاقتل احدهما فاكون قد امته ثم اعفو

عن الآخر فانزکہ فاکون فداحبتہ فقال له ابرٰهیم ع عند ذلك
إِنَّ اللّٰهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ عند
ذلك نمروذ ولم یرجع الیہ شیئا۔ **ترجمہ** - پس چون تار شد
بر او شب دید ستارهٔ را گفت اینست پروردگارم پس چون غایب
شد گفت دوست ندارم غایب شوندگان را پس چون دید ماه را
طالع گفت اینست پروردگارم پس چون غایب شد گفت هر آینه
اگر هدایت نمیکرد مرا پروردگارم هر آینه بودم از گروه گمراهان
پس چون دید خورشید را طالع گفت اینست پروردگارم اینست
بزرگتر پس چون غایب شد گفت ای قوم بدرستیکه من بیزارم از
آنچه شریک می آورید بدرستیکه من متوجه گردانیدم وجهم را برای
آنکه پدید کرد آسمانها و زمین را حق گرای و نیستم من از مشرکان
(سورهٔ انعام یعنی سوره ۶ آیه ۷۶ الی ۷۹) - گفته اند که پدر
وی بتهای ساخت پس چون ابراهیم را نزد خود برد بتهای ساخته
بتها نموده آنها را با براهیم می سپرد تا بفروشد - پس ابراهیم ع
آنها بر داشته ندا میکرد کیست بخرد چیزی که ویرا ضرر میرساند و
هیچ فایده نمیدهد - پس هیچ کس از وی نمیخرید - پس چون فروخته
نشد آنها را برود خانه برده سر آنها را زد و با آنها گفت - بیاشامید
ای کسادهای من و اینرا گفت برای استهزاء نمودن قوم خود و

برای اینکه ایشان در گراهی وجهالت بودند بنوعیکه آنچه بضد آنها
و باستهزای آنهای کفت در میان قومش و اهل شهر بیفاش کردید -
پس قومش نسبت بمذهب وی بر او حجت کردند - پس بدیشان
گفت - آیا مجادله میکنید در خدا و بتحقیق هدایت کرده مرا و نمی ترسم
آنچه را شریک او گردید بآن مگر آنکه بخواهد پروردگارم چیزیرا گشاده
کرده است پروردگارم هرچیزیرا از راه دانش آیا پس پند نمی گیرید
الایات (سورهٔ انعام - یعنی سوره ۶ آیه ۸۰) تا بقول خدای عزوجل
- و آن بود دلیل ما که دادیم آنرا ابراهیم را بر قومش بلند میکنیم مرتبه‌ها
آنرا که بخواهیم بدرستیکه پروردگار تو درست کردار دانا است
(سورهٔ انعام آیه ۸۳) تا آنکه ایشانرا شکست داده غلبه یافت -
آنگاه ابراهیم ع پدر خود آزر را بدین خویش دعوت نمود پس گفت
- ای پدر من چرا می پرستی آنچه را که نمی شنود و نه می بیند و کفایت
نمیکند از تو چیزیرا (سورهٔ مریم یعنی سوره ۱۹ آیه ۴۳) تا آخر حکایت
- پس پدرش اینرا ابا نمود که آنچه را که او وی را بدان دعوت کرد
اجابت نماید - آنگاه همانا ابراهیم ع باواز بلند قوم خود را گفت
که من بری هستم از آنچه می پرستید و دین خویش را ظاهر کرد - پس
گفت - آیا پس دیده اید آنچه هستید که می پرستید شما و پدرانتان
که بودند پیشینیان پس بدرستیکه آنها دشمنند مرا مگر پروردگار

جهانیان (سورهٔ شعرا یعنی سوره ۲۶ آیه ۷۵ الی ۷۷) - گفتند
- پس تو کرا عبادت میکنی - گفت پروردگار جهانیانرا -
گفت میخواهی بگوئی نمرود را - گفت خیر بلکه او را که ما را آفریده است
پس قوم را هدایت مینماید تا باخر حکایت - پس آن امر میان مردم
فاش گردید تا بنمرود جبار رسید - پس او وی را طلبیده بوی گفت
- ای ابراهیم آیا تو خدای خود را که ترا فرستاده است و تو مردم را
بعبادتش دعوت مینمائی و قدرت وی را ذکر میکنی و او را بسبب آن
بر دیگران تعظیم میدهی دیده - او چیست - ابراهیم ع گفت -
پروردگار من آنکه زنده میکند و میمیراند (سورهٔ بقره یعنی سوره
۲ آیه ۲۶۰) نمرود گفت - من زنده میکنم و میمیرانم - ابراهیم گفت
- تو بچه طور زنده میکنی و میمیرانی - گفت دو مرد را که مستوجب
قتل گردیده اند بحکم خود میگیرم پس یکی از ایشان را بقتل میرسانم
پس او را میمیرانم آنگاه آن دیگر را می بخشم پس او را رها میکنم پس وی را
زنده کرده ام - بنابراین ابراهیم ع بوی گفت - بدرستیکه خدا
می آورد آفتاب را از مشرق پس بیار بیاور آنرا از مغرب (سورهٔ بقره آیه ۲۶۰)
- پس بنابراین نمرود مبهوت گشته در جوابش هیچ نگفت (و بعد
از آن چون عید سالانهٔ قومش آمد که جمیع ایشان از شهر بیرون
شدند ابراهیم ع به بهانهٔ تبهر برگشته همهٔ اصنام را شکست چنانکه

در ذیل مرقوم است) اذاهم قد جعلوا الطعاما فوضعوه بین یدی
الالهة وقالوا اذا کان حین رجوعنا فرجعنا وقد بارکت الالهة فی
طعامنا اکلنا فلما نظر ابرهیم علیه السلام الی الاصنام والی ما بین
ایدیهم من الطعام قال لهم طریق الاستهزاء الا تأکلون فلما لم
تجبه قال ما لکم لا تنطقون فراغ علیهم ضربا بالیمین وجعل یکسرهن
بفاس فی یده حتی لم یبق الا الصنم الاکبر فعلق الفاس فی عنقه ثم
خرج فذلک قوله عزوجل فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه
یرجعون فلما جاء القوم من عیدهم الی بیت الهتهم وراوها
بتلک الحالة قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین قالوا
سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم هو الذی نظنه صنع هذا فبلغ
ذلک نمرود الجبار واشراف قومه فقالوا فاتوا به علی اعین الناس
لعلهم یشهدون علیه انه هو الذی فعل ذلک وکرهوا ان یاخذوه
بغیر بینة قال قتادة والسدی وقال الضحاک لعلهم یشهدون بما
نصنع به ونعاقبه فلما احضروه قالوا ءانت فعلت هذا بالهتنا
یا ابرهیم قال ابرهیم بل فعله کبیرهم هذا غضب من ان تعبدوا
معه هذه الاصنام الصغار وهو اکبر منها فکسرهن فاسئلوهم ان
کانوا ینطقون قال النبی صلی الله علیه وسلم لم یکذب ابرهیم علیه
السلام الا ثلث کذبات کلها فی الله تعالی قوله انی سقیم وقوله

بل فعله كبيرهم هذا وقوله للملك الذى عرض لسارة هى اختى
فلما قال لهم ابرهيم ذلك رجعوا الى انفسهم فقالوا انكم انتم الظالمون
هذا الرجل فى سؤالكم اياه وهذه الهتكم التى فعل بها ما فعل حاضرة
فاسألوها وذلك قول ابرهيم عليه السلام فاسئلوهم ان كانوا
ينطقون فقال قومه ما نراه الا كما قال وقيل انكم انتم الظالمون
بعبادتكم الاوثان الصغار مع هذا الكبير ثم نكسوا على رؤسهم متحيرين
فى امره وعلموا انها لا تنطق ولا تبطش وقالوا لقد علمت ما هؤلاء ينطقون
فلما اتجهت الحجة عليهم لابرهيم عليه السلام قال لهم افتعبدون
من دون الله ما لا ينفعكم شيئا ولا يضركم اف لكم ولما تعبدون
من دون الله افلا تعقلون فلما لزمتهم الحجة وعجزوا عن الجواب
قالوا حرقوه وانصروا الهتكم ان كنتم فاعلين قال عبد الله بن عمر
الذى اشار عليهم بتحريق ابرهيم عليه السلام بالنار رجل من الاكراد
قال شعيب الجبائى اسمه ضيزون فخسف الله تعالى به الارض فهو
يتجلجل فيها الى يوم القيمة قال فلما اجمع نمرود وقومه على الاحراق
ابرهيم عليه السلام حبسوه فى بيت وبنوا له بنيانا كالحظيرة فذلك
قوله عز وجل قالوا ابنوا له بنيانا فالقوه فى الجحيم ثم جمعوا له من اصلب
الحطب واصناف الخشب — ترجمه — اینک ایشان غذا
درست کرده وپیش آن معبودها نهاده کنند — چون وقت

مراجعت ما آید پس بر میگردیم و معبودها غذای ما را برکت خواهند
داد و میخوریم - پس چون ابراهیم ع بر آن بتها و بر آن طعامیکه پیش
آنها بود نگریست از روی استهزاء بد آنها گفت - آیا چرا نمیخورید
(سورهٔ صافات یعنی سوره ۳۷ آیه ۸۹) - پس چون ویرا جواب
ندادند گفت - چیست مر شما را که سخن نمیگوئید - پس رفت بر
ایشان زدن بقوت (سورهٔ صافات آیه ۹۰ و ۹۱) و بنا نمود
بشکستن آنها با تبری که در دستش بود تا اینکه جز بت بزرگترین
هیچ باقی نماند - پس تبر را بر گردن وی آویخت آنگاه بیرون شد و
آنست قول او عز وجل - پس کرد ایشان آنها را پاره پاره بجز بزرگ
آنها را شاید آنها بسوی او رجوع کنند (سورهٔ انبیا یعنی ۲۱ آیه
۵۹) پس چون قوم از عید شان بخانهٔ معبودهای خود آمدند آنها
در این حالت دیدند گفتند - که کرد این کار را بخدایان ما بدرستیکه
او هر آینه از ظالمان است - گفتند - شنیدیم ما که جوانی یاد کرده
ایشان را که گفته میشود مر او را ابراهیم (سورهٔ انبیا آیه ۶۰ و ۶۱) -
او است که ما خیال میکنیم که این را کرده است - چون آن امر گوشزد
نمرود جبار و بزرگان قومش شده گفتند - پس بیاورید او را بر
چشمهای مردمان شاید آنها گواهی دهند (سورهٔ انبیا آیه ۶۲)
یعنی بروی شهادت دهند که او است آنکه آنرا کرده است -

وکراهت داشتند از اینکه وی را بدون دلیل بگیرند (این افتاده وسند
گفته اند - وضحاک گفته است شاید آنها گواهی دهند بآنچه ما او را باید
بد و بگنیم و او را عقوبت نمائیم) - پس چون او را حاضر کردند بوی گفتند
- آیا تو کردی اینرا با خدایان ما ای ابراهیم (سورهٔ انبیا آیه ۶۲) -
ابراهیم گفت - نه بلکه کرد آنرا بزرگ آنها اینرا (آیه ۶۳) زیرا غضبناک
شده بود از اینکه این بتهای کوچک را باوی می پرستند و او از آنها
بزرگتر است پس آنها را شکست - پس بپرسید ایشانرا اگر هستند
که سخن گویند (آیه ۶۳) - بنی صالح گفته است - ابراهیم ع دروغ
نگفت جز سه دروغ که همهٔ آنها برای خدای تعالی بود یعنی به این قول
که - من بیمارم (سورهٔ صافات یعنی سوره ۳۷ آیه ۸۷) - و باینکه
گفت نه بلکه کرد آنرا بزرگ آنها اینرا - و باینکه بپادشاهی که ساره
برخورد گفت او خواهر من است - پس چون ابراهیم آنرا بدیشان گفت
- رجوع کردند بخودهاشان پس گفتند - بدرستیکه شما شمائید
ستمکاران (سورهٔ انبیا آیه ۶۵) نسبت باین مرد از اینکه از وی
پرسیده اید و این معبودهایتان که او با آنها آنچه کرد که حاضرند
پس از آنها بپرسید - و آن بود قول ابراهیم ع پس بپرسید ایشانرا
اگر هستند که سخن گویند (آیه ۶۳) - پس قومش گفتند - ما
چیزی برای نمی بینیم جز چنانکه او گفته است - و گاه شد - بدرستیکه

شما شمائید ستمکاران از اینکه بتهای کوچک را با این بزرگ می پرسید - آنگاه از امرش متحیر گشتند - نگون کرده شدند بر سرهاشان و دانستند که اینها حرف نمیزنند و بزور نمیگیرند - پس گفتند هر اینه میدانی تو که نباشند اینها که سخن گویند (آیه ۶۶) - پس چون حجتی که حضرت ابراهیم عم بر ایشان کرده بود ایشانرا عاجز ساخت بدیشان گفت - آیا پس میپرستید از غیر خدا چیزیرا که سود ندارد شما را بچیزی و زیان نتواند برساند شما را اُف مر شما را و هر آنچه را می پرستید از غیر خدا آیا پس در نیابید بعقل (آیه ۶۷) - پس چون این حجت ایشانرا ملزم ساخت و از جواب دادن عاجز ماندند - گفتند بسوزانید او را و یاری کنید خدایانتانرا اگر هستید کنندگان (آیه ۶۸) - و عبدالله ابن عُمر گفته است که آنکس که ایشانرا اشاره کرد تا ابراهیم عم را باتش بسوزانند مردی از کردان بود - شعیب جبائی گفته است که اسمش هیزن بود و خدای تعالی برای وی زمین را شکافت پس او در آن غرق شد تا روز رستخیز - گفت - پس چون نمرود و قومش برای سوزانیدن ابراهیم عم جمع شدند او را در خانهٔ محبوس ساختند برای وی بنائی مانند حظیره بنا نمودند و اینست قول او عزّ وجلّ - گفتند بنا کنید برای او بنائی پس بیندازید ش در آتش شعله ور (سورهٔ صافات یعنی

سوره ۳۷ آیه ۹۵) — آنگاه برای او قدری از هیزم و

انواع چوب وغیره جمع کردند — (و من بعد نوشته شده است که

ابراهیم ع بفیض خدا از حرارت آتش محفوظ شده وصحیح وسلامت

بیرون آمد و بعد از آن نوشته شده است) وفی الخبر انّ ابرهیم

علیه السلام انّما نجا بقوله حسبی الله ونعم الوکیل قال الله عزّ وجلّ

یا نارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَی اِبْرٰهِیمَ — **ترجمه** — ودر حدیث است

که ابراهیم ع همانا باینکه گفت — کافی است مرا خدا (سورهٔ زمر یعنی

سوره ۳۹ آیه ۳۹) و — نیکو وکیل است (سورهٔ آل عمران یعنی

سوره ۳ آیه ۱۶۷) رهائی یافت — خدای عزّ وجلّ گفت — ای

آتش باش سرد وسلامت بر ابراهیم (سورهٔ انبیا یعنی سوره ۲۱ آیه ۶۹)

الآن چون این حکایت را از روی قرآن واخبار شده

مسلمانان خواندیم باید بسوی کتابهای یهود رجوع نموده آن قصه را

که میان ایشان رواج یافته است با آنچه ذکر شد مقابله کنیم تا ببینیم

که آیا فی الواقع چه تفاوت مابین آنها پدید میآید — ودر مدراش رباه

(فصل ۱۷) در شرح کتاب پیدایش باب ۱۵ آیه ۷ چنین مکتوب است

תֶּרַח עֹבֵד לְצַלְמִים הֲוָה: חַד זְמַן נְפַק לְאַתַר

הוֹשִׁיב לְאַבְרָהָם מְכֵר תַּחְתָּיו: הֲוָה אָתֵי בַר אֱנָשׁ

בָּעֵי דְיִזְבַּן וַהֲוָה אָמַר לֵהּ׳ בַּר כַּמָּה שְׁנִין אַתְּ וַהֲוָה

אמר ליה בר חמשין או שתין. והוה אמר ליה וי ליה
להוא גברא דהוה בר שתין ובעי למסגד לבר
יומי: והיה מתבייש והלך לו: חד זמן אתת חדא
איתתא טעינא בידה חדא פינך דסולת אמרה ליה
הא לך קרב קדמיהון: קם נסב בקלסא בידיה
ותברינהון לכולהון פסיליא ויהב בקלסא בידא
דרבא דהוה ביניהון: כיון דאתא אבוהי אמר ליה
מן עבד להון כדין. אמר ליה מה נכפור מינך: אתת
חדא איתתא טעינא לה חדא פינך דסולת ואמרת
לי הא לך קרב קדמיהון. קריבית לקדמיהון. הוה
דין אמר אנא איכול קדמי. ודין אמר אנא איכול
קדמי. קם הדין רבא דהוה ביניהון נסב בקלסא
ותברינון: אמר ליה מה אתה מפלה בי וידעין אינון: אמר
ליה ולא ישמעו אזניך מה שפיך אומר: נסביה ומסריה
לנמרוד: אמר ליה נסגוד לנורא. אמר ליה אברהם ונסגוד
למיא דמטפין נורא: אמר ליה נמרוד נסגוד למיא. אמר
ליה אם כן נסגוד לעננא דטעינין מיא: אמר ליה נסגוד
לעננא. אמר ליה אם כן נסגוד לרוחא דמבדר עננא:

אמר ליה נסגד לרוחא אמר ליה ונסגד לבר אנשא
דסביל רוחא: אם מלין את משתעי אני איני משתחוה
אלא לאור הרי אני משליכך בתוכו ויבא אלוה שאתה
משתחוה לו ויצילך ממנו: ירד אברהם לכבשן האש
וניצול: — **ترجمه** — تارح سازندهٔ اصنام بود — وقتی را
بجائی بیرون شده ابراهیم را بجای خود فروشنده گماشت — شخصی
طالب خریدن بت آمد و او بوی میگفت — تو چند سال داری —
و بدو میگفت — پنجاه یا شصت سال دارم — و بوی میگفت — وای
بر آن مرد که شصت سال داشته باشد و میخواهد چیزی را که روزی
چند دارد سجده کند — پس شرمنده شده براه خود میرفت —
وقتی را زنی که در دست خود بشقاب آرد گندم داشت آمده
بوی گفت — اینک اینرا پیش آنها نزدیک آور — او برخاسته و
عصائی بدست خود گرفته همهٔ آنها را ریز ریز ساخت و آن عصا را
بدست آنکه میان آنها بزرگ بود داد — چون پدرش آمد بوی گفت
— کیست که اینرا با آنها کرده است — ویرا گفت — چه چیز از تو پوشیده شده
است — زنی که بشقاب آرد گندم میآورد آمده بمن گفت —
اینک اینرا پیش آنها نزدیک آور — من آنرا پیش آنها نزدیک آوردم
— این یکی میگفت — من نخست میخورم و این یکی گفته — من نخست

بخودم - اینکه میان آنها بزرگ بود عصا گرفته آنها را شکست پدرش بوی گفت - تو چرا افسانه بمن میگوئی و آیا اینها میدانند - بوی گفت - و آیا گوشهایت میشنود آنچه را که دهانت میگوید - پدرش ویرا گرفته به نمرود سپرد - نمرود بوی گفت - آتش را سجده بکنیم - ابراهیم ویرا گفت - پس آبرا که آتش را اطفا می نماید سجده بکنیم - نمرود ویرا گفت - آبرا سجده بکنیم - ویرا گفت - اگر چنین باشد ابر را که آب را میآورد سجده بنمائیم - نمرود بوی گفت - ابر را سجده بکنیم - ابراهیم ویرا گفت - اگر چنین باشد باد را که ابر را میراند سجده بنمائیم - نمرود ویرا گفت - باد را سجده بکنیم - بوی گفت - پس بنی آدم را که با باد مقاومت میکنند سجده بنمائیم - نمرود گفت - اگر تو با من حرف میزنی من هیچ چیز را عبادت نمیکنم مگر آتش را دیگر اینکه من ترا در وسط آن میاندازم و آن خدا اینکه تو او را عبادت میکنی بیاید و ترا از آن برهاند - ابراهیم در تنور آتش فرورفت و رستگار گشت

وچون این افسانه یهود را با آن حکایت حضرت ابراهیم ع که در قرآن مندرج است مقابله میکنیم ظاهر میشود که مابین آنها تفاوت بسیار کم است و میتوان گفت که سبب آن اینست که حضرت محمد این خبر را در هیچ کتاب نخوانده

بلکه آنرا از بان از یهود قبول کرده است - وآنچه این قیاس را ثابت
میکرداند اینست که در قرآن (سورهٔ انعام یعنی سوره ۶ آیه ۷۴)
اسم پدر حضرت ابراهیم آزر است واما در مِدراش رَبّاه وهم دَر
توراة اسمش تارح است لکن یکی از مورخین یونانی که یُوسَبیُوس
نام داشت وکتاب او بزبان سریانی ترجمه شد اورا آثَر میگوید
که اشتباه کلّی است امّا چون حضرت محمّد در شام سفر کرده بود
ممکن است که در آنجا آن اسم را شنیده بخوبی بخاطر نداشته از آنجهة
پدر ابراهیم را آزر خوانده است که اکثر اوقات ایرانیان آذر مینویسند
که گویا از زبان فرس قدیم بوده باشد

و در ردّ این اعتراض بعضی از اهل اسلام

گفته اند که - البته آنچه گفته شد برای اثبات دین ما فایدهٔ کلّی دارد
زیرا با اینکه حضرت محمّد این حکایترا از یهود و نصاری مأخوذ نفرمود
بلکه از روی وحی آنرا از حضرت جبرائیل فرشته پذیرفت امّا چون
اهل یهود که اولاد حضرت ابراهیم خلیل الله می باشند آنرا قبول کرده اند
پس شهادت ایشان تعلیم قرآنرا تصدیق میکند - ولکن معترضین
در جواب این قول میگویند که فقط عوام النّاس ما بین یهود این کلام را
می پسندند زیرا هر که علم داشته باشد میداند که اصل آن افسانه
اشتباهی است که آنرا باید در اینجا بیان کنیم - اساس آن حکایت این آست

که در توراة (کتاب پیدایش باب ۱۵ آیه ۷) مکتوبست که خدا تعالی
بحضرت ابراهیم گفت — אֲנִי יְהוָה אֲשֶׁר הוֹצֵאתִיךָ מֵאוּר
כַּשְׂדִּים : — ترجمه — من خداوند هستم که ترا از اُورِ
کلدانیان بیرون آوردم — واُور در زبان بابلی قدیم بمعنی شهر و
مدینه میاید چنانکه از اسم اُورُشلیم که بیت المقدس باشد و معنی
آن شهر شلیم یعنی شهر خدای صلح است هویدا میگردد و اُورِ کلدانیا
همان مقام است که اکنون آنرا مُغَیَّر میگویند و حضرت ابراهیم در
اوّل ساکن آنجا بود — اما در زبان عربی لفظی دیگر است که در تلفظ
با اور مشابهت تمام دارد که معنی آن لفظ ثانی شعله وآتش است
— پس بعد از سالهای متمادی یکی از مفسرین یهود که از زبان بابلی
هیچ واقفیت نداشت چون آن آیه مذکور را بزبان کلدانی ترجمه میکرد
آنرا بین طور بیان نمود — אֲנָא יְיָ דְּאַפֵּיקְתָּךְ מֵאַתּוּן נוּרָא
דְּכַשְׂדָּאֵי : — ترجمه — من خداوند هستم که ترا از
تنور آتش کلدانیان بیرون آوردم — وهمان مفسر نادان در شرح کتا
پیدایش باب ۱۱ آیه ۲۸ چنین نوشته است — و واقع شد وقتیکه
نمرود ابراهیم را در تنور آتش انداخت زانرو که بتهایش را عبادت
نمی نمود که اذن بآتش داده نشد تا او را ضرر برساند — و واضح باد
کان اشتباهیکه آن مفسر (که جونتن بن عُزئیل بود)

در اینجا کرده است مثلاً اینست که کو یا شخصی ایرانی در روزنامهٔ ایرادیده که ـ امروز پوست انگلیس روانه شد گمان برد که پوست در اینجا آن لفظ عام فارسی باشد که بمعنیٔ جلد می آید و چنین بفهمد که پوست شخص انگلیس کنده شده اند که آن لفظ انگلیسی است بمعنیٔ چاپار ـ عجب نیست که شخص نادان اشتباهی مثل این بکند که تمام آن حکایت بر آن اساس ضعیف بنا شده است امّا آیا قابل اعتمادی باشد که شخصی که نبی است آن افسانه را حق شمرده و آنرا در کتاب خود مندرج ـ ساخته من بعد بگوید این کتاب من از جانب خدای عزّ وجلّ نازل شده است و این امر از آن مطابقت کامل که مابین آن و کتب یهود یافت میشود ثابت میگردد ـ و علاوه بر اینهمه معلوم باد که نمرود جبار برحسب قول حضرت موسی در توراة تر در ایام حضرت ابراهیم بلکه قرنهای عدیده قبل از تولّدش زیست مینمود ـ لکن ذکر نمرود اگرچه در تفاسیر و احادیث یافت میشود امّا در خود قرآن مندرج نیست ـ واضح باد که ذکر نمرود در آن حکایت مثل اینست که کو یا شخص نادان تاریخی تصنیف کرده بنویسد که سکندر اعظم نادرشاه ایرانی را در آتش انداخت و اینرا اندانسته باشد که از اسکندر تا نادرشاه چه قدر وقت گذشته است و اینرا نیز ندانسته باشد که نادرشاه هرگز در آتش انداخته نشد

(۳) قصهٔ ملکهٔ سبا و آمدنش بنزد سلیمان ع م -

اگر آنچه را که در قرآن دربارهٔ بلقیس ملکهٔ سبا مکتوبست با آنچه در ترگوم ثانی کتاب استر مندرج است مقابله کنیم می بینیم که بر حسب جهت معترضین این حکایت نیز از اهل یهود بمسامع حضرت محمد رسیده و او را پسند آمد بنوعیکه آنرا نیز داخل قرآن کرده اند -- و در سورهٔ نمل (یعنی سوره ۲۷ آیه ۱۷ و آیه ۲۰ الی ۴۵ ع م) چنین مکتوبست

- وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ

- **ترجمه** - وجمع کرده (شد) برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و پرنده ها پس ایشان باز داشته میشوند (سورة النمل یعنی سوره ۲۷ آیه ۱۷) - وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ - إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ - وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ - أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ - اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ

أم كنت من الكاذبين - اذهب بكتابي هذا فألقه إليهم ثم
تول عنهم فانظر ماذا يرجعون - قالت يا أيها الملأ إني ألقي
إلي كتاب كريم - إنه من سليمان وإنه بسم الله الرحمن الرحيم
- ألا تعلوا علي وأتوني مسلمين - قالت يا أيها الملأ أفتوني
في أمري ما كنت قاطعة أمرا حتى تشهدون - قالوا نحن أولوا
قوة وأولوا بأس شديد والأمر إليك فانظري ماذا تأمرين
- قالت إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها وجعلوا أعزة
أهلها أذلة وكذلك يفعلون - وإني مرسلة إليهم بهدية
فناظرة بم يرجع المرسلون - فلما جاء سليمان قال أتمدونن
بمال فما آتاني الله خير مما آتاكم بل أنتم بهديتكم تفرحون
- ارجع إليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها
أذلة وهم صاغرون - قال يا أيها الملأ أيكم يأتيني بعرشها
قبل أن يأتوني مسلمين - قال عفريت من الجن أنا آتيك به
قبل أن تقوم من مقامك وإني عليه لقوي أمين - قال
الذي عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك
طرفك فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربي ليبلوني
ءأشكر أم أكفر ومن شكر فإنما يشكر لنفسه ومن كفر فإن
ربي غني كريم - قال نكروا لها عرشها ننظر أتهتدي أم تكون

مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ ـ فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهٰكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ
كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ـ وَصَدَّهَا مَا
كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ ـ قِيلَ لَهَا
ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ
إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ ـ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ
مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ـ **ترجمه** ـ و آنکه بکنم کار
شایسته که پسندی آنرا و داخل کن مرا برحمت خود در بندگان
خود که شایسته کارانند و جو باشد پرنده را پس گفت مرا که نمی بینم
هدهد را یا باشد از غایبان هر اینه عذاب کنم او را عذابی سخت
یا بکشم البته او را یا باید بیاورد مرا حجتی روشن پس درنگ کرد نه دور
پس گفت احاطه کردم با نچه احاطه نکردی بآن و آوردم ترا از سبا خبری
راست بدرستیکه من یافتم زنی که پادشاهی میکرد ایشانرا و داده
شد از هر چیزی و مر او راست تختی بزرگ یافتم او و قومش را که
سجده میکردند مر آفتاب را از غیر خدا و آراسته کرده برای آنها شیطان
کردارشانرا پس بازداشت آنها را از راه پس ایشان هدایت نمی یابند
چرا سجده نمیکنند مر خدا یرا که بیرون آورد پنهانرا در آسمانها و
زمین و میداند آنچه پنهان دارید و آنچه آشکار میکنید خدائی که نیست
خدائی بجز او پروردگار عرش بزرگ است گفت بزودی نظر خواهیم

کرد که آیا راست گفتی یا هستی از دروغگویان ببر نامهٔ مرا این
نامه پس بینداز بسوی ایشان پس روگردان باش از ایشان پس بنگر
چه برمیگردانند گفت ای جماعت بدرستیکه من چنانم که افکنده شد
بمن نامهٔ نیکو بدرستیکه او از سلیمانست و بدرستیکه آنست بنام
خداوند بخشندهٔ مهربان که رفعت مجوئید بر من و بیائید مرا منقادان
گفت ایجماعت فتوی دهید مرا در کارم نیستم من عزم جزم کنند کاری را
تا آنکه حاضر شوید مرا گفتند مائیم صاحبان قوت و صاحبان کارزار
سخت و کار با تواست پس بنگر که چه میفرمائی گفت بدرستیکه
پادشاهان چون وارد شوند قریه را فاسد کنند آنرا و گردانند عزیز
اهل آنرا خوار شدگان و چنین میکنند و بدرستیکه من فرستنده ام
بسوی ایشان هدیه را پس نگرنده ام که بچه باز میگردند فرستادگان
پس چون آمد سلیمانرا گفت آیا امداد میکنید مرا بمال پس آنچه داده است
مرا خدا بهتر است از آنچه داده شما را بلکه شما بهدیهٔ خودتان شادمانید
برگرد بسوی ایشان پس خواهیم آورد ایشانرا لشکرهائی که طاقت نباشد
ایشانرا بآن و بیرون نشان خواهیم کرد از آن ذلیلان و ایشان باشند
خواران گفت ایجماعت کدام شان می آورد بمن تخت اورا پیش از آنکه
بیایند مرا منقادان گفت دیو بزرگی از جن که من می آورم بتو آنرا
پیش از آنکه برخیزی از جایت و بدرستیکه منم بر آن هر اینه قوی

امین گفت آنکه نزد او علمی بود از کتاب که من می آورم بتو آنرا پیش از آنکه برگردد بسوی تو چشم تو پس چون دید آنرا قرار گرفته نزدش گفت این از فضل پروردگار من است تا امتحان کند مرا که آیا شکر میکنم یا ناسپاسی میکنم و هر که شکر کرد پس جز این نیست که شکر میکند برای خودش و هر که ناسپاسی کرد پس بدرستیکه پروردگار من بی نیاز بخشنده است گفت ساز نامعلوم دهید برای او تختش را به بینیم آیا می یابد یا باشد از آنانکه نمی یابند پس چون آمد گفته شد آیا چنین است تخت تو گفت گویا که آنست و داده شده بودیم ما علم را از پیش آن و بودیم ما منقادان و باز داشته بود که آنچه بود می پرستید از غیر خدا بدرستیکه او بود از گروه کافران گفته شد مر او را که داخل شو در صحن یا قصر پس چون دید آنرا پنداشتش آب بسیار و برزد از دو ساقش گفت بدرستیکه آن صحنی است ساده از آبگینها گفت ای پروردگار من بدرستیکه من ستم کردم بر خودم و اسلام آوردم با سلیمان برای خدا پروردگار جهانیان (سورهٔ نمل یعنی سوره ۲۷ آیه الی ۴۵) - این آنچه قرآن درباره ملکهٔ سبا میگوید - و آنچه در این سوره نسبت بآن تخت مکتوب است تفاوت کلی دارد با آنچه در ترگوم مزبور یافت میشود زیرا در ترگوم مندرج است که آن تخت عجیب مال

خود - سلیمان پادشاه بود ودر هیچ سلطنت دیگر چیزی مثل
آن یافت نمیشد زیرا تختش پله از طلا داشت وبرهر پله دوازده
شیر طلا ودوازده عقاب طلا ایستاده بود وعلاوه برآنها بیست
وچهار عقاب دیگر بربالای آن تخت عجیب نهاده شده سایه
برسر پادشاه می انداختند وهر وقتیکه پادشاه میخواست بجائی
برود آن عقابهای قوی نازل شده تختش را بالا میکشیدند و
باقصای بردند - پس آن کار را که آن جنی برحسب قرآن کرد
عقابهای مذکور برحسب ترگوم میکردند - اما درباره ملکه
سبا وآمدنش نزد حضرت سلیمان وفرستادن نامه که پادشاه
نزد وی فرستاد وغیره مشابهت غریبی مابین این دو کتابها
میشود جز اینکه ترگوم آن هدهد را خروس صحرا میگوید که همان
چیز است - وتمام آن حکایت را با ترجمه آن درذیل نقل کردیم -
وهی هذه. תוב כד שפיר לביה דמלכא שלמה
בחמריה אמר למעלא נבלין וצלצלין ותופין וכנרין
דהוה מזמר בהון דוד אבוי. תוב כד שפר לביה דמלכא
שלמה בחמריה אמר לאיתיא חיות ברא ועוף שמיא
ורחשא דארעא ושדין ורוחין ולילין למרקדא קדמוי
למחזי רבותיה לכל מלכיא דגנין קדמוי. ומיפרין דמלכא

דמלכא קריין יתהון בשמהתהון וכולהון מתכנשין ואתיין
לותיה בלא אסירין ובלא זקיקין ובלא אנש דדבר
יתהון בההיא שעתא אתבעי תרנגולא ברא ביני עופיא ולא
אשתכח ופקיד עלוי מלכא דאייתיה יתיה ברוגזא ובעא
למחבלא יתיה. תב תרנגול ברא קדמוי דמלכא שלמה
ואמר ליה שמע מרי מלכא דארעא אצית באודנך
ושמע פתגמי הלא תלת ירחין די הבית עיטא בלבי
ומלכין קשיטין עם מילתי מזוני לא אכלית ומוי לא
שתיתי ומן קדם דחזיית ופריסית בעלמא כוליה ואמרית
אידא היא מדינתא או שלטתא דלא משתמע ליה למרי
מלכא אסתכלית אנא וחזאית מדינתא חדא כרכא
דקיטור שמהא בארעא מדינתא עפרא יקיר מן דהבא
וכספא כזבל בשוקין ואילנין מן בראשית תמן
נציבין. ומגינתא דעדן אנון שתיין מיא אית תמן
אוכלוסין סגיאין כלילן ברישיהון מן תמן נציבין
מן גינתא דעדן למיקום בקרבא לית הינון ידעין למימי
בקושטא לא יכלין ברם בקושטא חמיתיה איתתא חדא
שליטא בכולהון ושמה מלכת שבא: כען אין שפר

עלך

מלך מרי מלכא אמר חרצי הי"ך גיברא ואתקום ואזיל
לכרכא דקיטור למדינת שבא מלכיהון בשושילתא
אסר ושולטניהון בכבלין דפרזל ואייתיתון לות מרי
מלכא ושפר פתגמא קדם מלכא ואתקריין ספרי
דמלכא וכתבו אגרתא וקטרו ית אגרתא בגדפיה
דתרנגול ברא וקם וסליק לשמי מרומא וטניה צניפא
והוה נצח ופרח ביני עופיא ופרחו בתריה. ואזלו
לכרכא דקיטור למדינת שבא והוה לעידן צפרא נפקת
מלכת שבא למסגד לימא ואחשיכו עופיא ית שמשא
ורמת ידה על לבושא ובזעת יתהון והות תמיהא ומתמהא
(וכד תמהת) נחת לותה תרנגול ברא וחזת והא איגרתא
קטירת בגדפיה. שרת וקרת יתיה ומה הוה כתיב בגוה. מני
מלכא שלמה שלם ליכי שלם לרברבניכי די אתי ידעת
דמליך יתי קודשא בריך הוא על חיות ברא ועל עוף
שמיא ועל שידין ועל רוחין ועל לילין וכל מלכיא דמדינחא
ומערבא דרומא וציפונא אתין ושאלין בשלמי. כען
אין תצבין ותיתין ותשאלין בשלמי יקר סגיא אנא
עביד לך מן כל מלכיא דגחין קדמי ואין לא תצבין ולא
תיתין

- ترجمه - بار دیگر چون دل سلیمان پادشاه بخمر فرح یافت
فرمود که رباب و دفها و سنجها و بربطهائی را که پدرش داود
آنها را میزد بیاورند و بار دیگر چون دل سلیمان پادشاه بخمر
فرح یافت فرمود که حیوانات صحرا و پرندگان هوا و خزندگان
زمین و دیوها و ارواح و پریان را بیاورند تا بحضورش رقص کنند
تا عظمت خویش را بر جمیع پادشاهانیکه در حضورش کرنش می‌نمودند
ظاهر کند - و کاتبان پادشاه ایشان را با سامیشان خواندند
و همگی ایشان جمع شده نزد وی آمدند جز اسیران و جز محبوسان
و جز شخصیکه بر ایشان اختیار میداشت - در آن ساعت خروس
صحرا میان پرندگان خوشی میکرد. و یافت نشد - و پادشاه
دربارهٔ وی امر فرمود که او را بجبر بیاورند و خواست او را هلاک
کند خروس صحرا بحضور سلیمان پادشاه برگشته بوی گفت -
ای خداوندم پادشاه زمین بشنو گوش کرده سخنان مرا بشنو -
آیا سه ماه نیست که در دل خود مشورت کرده با پوست خویش
تصمیم سخت بستم که هیچ نخورم و آب ننوشم قبل از اینکه تمام عالم را
ببینم و در آن پرواز بکنم و گفتم - من خواهم دانست که آن کدام شهر
و پاسلطنتی است که مرا ای خداوند پادشاه مطیع نباشد - و شهری
حصین که اسم آن قطور است در زمین مشرق دیدم که گرد آن

תיתין ולא תשאלין בשלומי אשדר עליכי מלכין
ולגיונין ופרשין ואין תימרין מה מלכין ולגיונין
ופרשין אית ליה למלכא שלמה חיות ברא אינון מלכין
ולגיונין ופרשין ואין תימרין מה פרשין עופי שמיא אנון
פרשין חילי אנון רוחין ושידין ולילין אינון לגיונין
דחנקין יתכון על ערסתיכון בגו בתיכון חיות ברא קטלין
יתכון בחקלא עופי שמיא אכלין ית בסרכון מנכון: וכד
שמעת מלכא שבא ית פתגמי אגרתא תוב תנינת רמת ידה
על לבושא ובזעת יתון שלחת וקרת לסביא ולרברבנהא
ואמרת להון לא ידעתון מה שלח לי מלכא שלמה מתיבין
ואמרין לית אנחנא ידעין למלכא שלמה ולא חשבין ית מלכותיה
והיא לא אתרחיצת ולא שמעית מליהון ושלחת וקרת לכל
ספני ימא ואטעינת יתון אשכרין ומרגליין ואבני טבין
ושדרת ליה שיתא אלפי טליין וטלייתא וכולהון בני שתא
חדא וכולהון בני ירחא חד וכולהון בני יומא חד וכולהון
בני שעה חד וכלהון בני קומא חדא וכולהון בני קציצא
חדא וכולהון לבושין לבושא ארגוונא וכתבת איגרתא
ושדרת ליה למלכא שלמה בידיהון מן כרכא דקיטור

ארעא דישראל מחלך שבע שנין כען בצלותך בבעותך:
דאבעי מן קדמך איתי לותך לסוף תלת שנין והוה
לסוף תלת שנין אתת מלכא שבא לות מלכא שלמה
וכד שמע מלכא שלמה דאתת מלכא שבא אפיק לותה
ית בניהו בר יהוידע דדמי לשפרפרא דנפיק בעדן צפרא
ודמי לכוכב נגהא דמנהיר וקאים ביני כוכביא ודמי
לשושנא דקאים על פרעדי דמיא וכד חזת מלכא שבא
ית בניהו בר יהוידע אתרכינת מן רכובתא. מתיב בניהו
בר יהוידע ואמר לה למה אתרכינת מן רכובך מתיבה
ואמרה ליה לית את מלכא שלמה. מתיב ואמר לה לית
אנא מלכא שלמה אלא חד מן משמשיא דקיימין קדמוהי:
אהדרא אפאה לאחורה ומתלת מתלא לרברבניא אין
לא חזי לכון אריא אתון חזון מרבעותיה ואין לא חזיתון
מלכא שלמה אתון חזון שפר דגבר דקאים קדמוי ואיתי
יתה בניהו בר יהוידע לקדם מלכא וכד שמע מלכא
דאתת לותיה קם ואזל ויתב בבית זגוגיתא וכד חזת מלכא
שבא דמלכא בבית זגוגיתא יתיב מחשבא בלבה ואמרה
דמלכא במיא יתיב וחליזת חילוזה דתעבר וחזא לה סערא

בתקלא. כתיב מלכא ואמר לה שופרך שופרא דנשי ושערך
שער דגברא ושער לגברא שפר ולאתתא גנאי. כתיבה
מלכת שבא ואמרה ליה מרי מלכא אמתיל לך תלתא מתלין
דאין תפשר יתהון לי ידעית אנא דגבר חכים את. ואי
לא. את כשאר בני אנשא: . . . .

ואמרת יהי יי אלהיך בריך דאתרעי בך למתב יתך על
כורסי דמלכותא למעבד צדקתא ודינא. ויהבת למלכא
דהבא וכספא טבא.... ויהב לה מלכא כל מה דצבת:

(بقیهٔ ترجمه)

بطلا و نقره سنگین است مثل زبل در کوچه ها و درختان از
ابتدای عالم در آنجا مغروس مانده است و آنها از باغ عدن آب
مینوشند ـ آنجا مردمان کثیر هستند که بر سرشان تاج گلها از
رستنیهای آنجا از باغ عدن دارند زیرا نزدیک بآن می باشند ـ
ایشان از تیر اندازی واقف اند اما بکمان نمیتوانند برسند ـ زنی
بر جمیع ایشان مسلط است و اسم وی ملکهٔ شبا ـ الآن اگر ترا
پسند آید ای خداوند پادشاه این بنده کمر خود را بسته برمیخیزم و بمعمو
قیطور شهر شبا خواهم رفت ملوک ایشانرا بزنجیرها و امرای ایشانرا
به بندهای آهنی خواهم بست و ایشانرا بنزد خداوندم پادشاه خواهم

آورد - واین سخن مر پادشاه را پسند آمد وکاتبان پادشاه خوانده شده نامه نوشتند وآن نامه را به پرهای خروس صحرا بستند - پس برخاسته بهوای بلند روانه شد وجیغه برخود زد وقوی گشت ومیان پرنده ها پرواز میکرد وانها از عقبش پرواز کردند وبعض قطور بشهر شبا رفتند - واتفاق افتاد که دروقت صبح ملکهٔ شبا برای پرستیدن دریا بیرون آمده پرندگان خورشید را تاریک میساختند واو دست بر لباس خود انداخته آنرا چاک کرد ومتعجب وهراسان شد - وچون تعجب کرد خروس صحرا نزد وی فرود آمد واو نظر افکند واینک نامهٔ به پرهایش بسته شده بود - پس آنرا کشاده بخواند واین است آنچه درآن مکتوب بود - ازمن سلیمان پادشاه سلام متوسلاً بمرای تو وبر امیرانی که قدوس متبارک مرا بر حیوانات صحرا وپرندگان هوا وبر دیوها وبر ارواح وبر پریان مسلط فرموده است وهمهٔ پادشاهان مشرق ومغرب وجنوب وشمال می آیند واحوال مرامی پرسند الآن اگر به پسندی که آمده احوال مرا بپرسی خوب من ترا از جمیع ملوک که پیش روی من کرنش مینمایند بزرگتر خواهم کردانید واگر نه پسندی ونیائی واحوال مرا نه پرسی بر تو ملوک وافواج وسواران خواهم فرستاد - واگر بگوئی سلیمان

پادشاه را چه ملوک وافواج وسواران می باشد - حیوانات صحرا ملوک وافواج وسواران اند - واگر بگوئی - چه سواران - پرندکان هوا سواران می باشند فشونهای من ارواح هستند ودیوها وپریان افواجند که شما را بر تنهای ایشان در خانه هاتان خفته خواهند کرد حیوانات صحرا شما را در املاک خواهند کشت پرندکان هوا کوشت شما را از شما خواهند خورد - وچون ملکه شبا سفنان این نامه را شنید بار دیگر دست بر رخت خود انداخته آنرا چاک کرد وکس فرستاده مشایخ وامرا را طلبید وبدیشان کفت - آیا میدانید آنچه را که سلیمان پادشاه نزد من ارسال فرموده است - ایشان در جواب کفتند - ما سلیمان پادشاه را نمیشناسیم وسلطنت وبرا در حساب نمی آوریم - امّا او مطمئن نکشت و سفنان ایشانرا اصغا ننمود وفرستاده همهٔ کشتیهای دریا را خواند وآنها را به بندرها وجواهرات وسنکهای بیش قیمت بار کرده بنزد وی شش هزار پسر ودختر که جمیع ایشان در یکسال و همکی ایشان در یک ماه وکلّشان در یک روز وهمهٔ ایشان در یکساعت وجمیع ایشان بیک قامت وهمکی ایشان بیک صورت بودند فرستاد وهمهٔ ایشان بلباس ارغوانی ملبّس بودند - و نامهٔ نوشته بنزد سلیمان پادشاه بدست ایشان از حصن

فتحو و بزمین اسرائیل سفر هفت سال از سال نمود - الآن بدینها
به آرزوها باید که از حضور تو خواستند عامیکنم نزد تو و در آخر سه
سال خواهم آمد - و واقع شد که در آخر سه سال ملکهٔ شبا نزد
سلیمان پادشاه آمد - و چون سلیمان پادشاه شنید که ملکهٔ
شبا آمده است بنایه ابن بهو یاداع را که مثل سپیدهٔ که در وقت
صبح طالع است و مانند ستارهٔ که روشن می باشد و میان ستارگان
قایم می ماند و برابر گل سرخی که بر جویبارهای آب ایستاده بود برای
استقبال وی فرستاد - و چون ملکهٔ شبا بنایه ابن بهو یاداع را
دید از عرابهٔ خود پایین آمد - بنایه ابن بهو یاداع را در جوابش گفت
چرا از عرابهٔ خود پایین آمدی - ملکه جواب داده بوی گفت -
آیا تو سلیمان پادشاه نیستی - در جوابش گفت - من سلیمان
پادشاه نیستم بلکه یکی از ملازمانی هستم که در حضور وی می ایستند
- و ملکه فی الفور روی خود ابوکرداینده و مثل برای امرای خود بر
آورده گفت - اگر بر شما شیر ظاهر نشد شما پروردهٔ اورا دیدید
و اگر سلیمان پادشاه را ندیدید شما خوبی و زینت مردیرا که در
حضور وی می ایستند دیدید - پس بنایه ابن بهو یاداع اورا نزد
پادشاه آورد - و چون پادشاه شنید که نزدش آمده است برخاسته
بیرون شد و در خانهٔ ساخته شده از شیشه بنشست - و چون

ملکهٔ شبا دید که پادشاه در خانهٔ ساخته شده از شیشه نشسته است در دل خود فکر کرده گفت - پادشاه در آب نشسته است و لباس خود را بالا کشید تا عبور کند و او دید که وی برا موی بر پا بسیار میباشد - پادشاه جواب داده بوی گفت - خوب صورتی تو خوب صورتی زنانست و موی مثل موی مرد و موی برای مرد خوبست امّا برای زن ننگ میباشد - ملکهٔ شبا بوی جواب داده گفت - ای خداوند پادشاه برای تو سه معمّا میگویم که اگر آنها را برای من حل کنی من خواهم دانست که تو مرد حکیم هستی - و اگر نه چون مانند سائر بنی آدمی - (و چون سلیمان هر سه معمّا را حل کرده بود ملکه متعجب شده) و گفت - مبارک باد خداوند خدای تو که از تو راضی شد که ترا بر تخت سلطنت نشانید تا عدالت و داوری نمائی - و به پادشاه طلا و نقرهٔ خوب داد و پادشاه بوی هر آنچه که مایل بود بخشید

و در این حکایت یهودی می بینیم که ذکر معمائی چند است که ملکهٔ شبا از حضرت سلیمان حل آنها را خواست و این امر اگرچه در قرآن مذکور نشده ولکن در احادیث اینهم مندرج است - و چونکه آنچه قرآن درباره صفت ساقهای این ملکه گفته است ناکامل می باشد پس از آن سبب تکمیل آنرا در احادیث میباید جست - و در کتاب عرایس المجالس (صفحه ۴۳۰۸) هم چنین

مطلوب ما که در صدد آن هستیم موجود میباشد زیرا مکتوبست
که چون ملکه میخواست داخل قصر سلیمان گردد و آن شیشه را
آب دانست پس - کَشَفَتْ عَنْ ساقَیها للخوضه الی سلیمان فنظر
سلیمان ع فاذا هی احسن الناس ساقا وقدما الا انها کانت شعراء
الساقین فلما رای سلیمان ذالک صرف بصره عنها و ناداها اِنَّهُ صَرْحٌ
مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ - **ترجمه** - برزد از دو ساقش تا بنزد
سلیمان عبور کند - پس سلیمان علیه السلام نگریست و اینک
او نیست نباف و با خوشگلترین مردمانست جز اینکه بر ساقهای
خود موی دارد - پس چون سلیمان آنرا بدید نظر خود را از او بر
گردانید و ندا کرده و برا گفت - بدرستیکه آن صحن است ساده
از آبگینها

الآن مناسب است که استفسار نموده بیان کنیم که آیا
این حکایت ملکهٔ سبا (که در عبری شبا خوانده میشود) اصلی دارد
یا ندارد - و اگر بکتاب مقدس رجوع نمائیم می بینیم که البته اصلی
دارد زیرا در کتاب اول پادشاهان (و نیز در کتاب دوم تواریخ
ایام) حکایت وی بدینطور مکتوب است - و چون ملکهٔ سبا آوازهٔ
سلیمان را در بارهٔ اسم خداوند شنید آمد تا او را امتحان کند -
پس با موکب بسیار عظیم و با شترانیکه بعطریات و طلای بسیار و

وسنگهای گرانبها بار شده بود باورشلیم وارد شده بحضور
سلیمان آمد وباوی از هرچه در دلش بود گفتگو کرد — و
سلیمان تمامی مسائلش را برایش بیان نمود وچیزی از پادشاه
مخفی نماند که برایش بیان نکرد — وچون ملکهٔ سبا تمامی حکمت
سلیمان را دید وخانه را که بنا کرده وطعام سفرهٔ او ومجلس بندگانش
ونظام ولباس خادمانش را وساقیانش وزینه را که بآن بخانهٔ
خدا برمی آمد روح در او دیگر نماند — وبپادشاه گفت — آوازه
که دربارهٔ کارها وحکمت تو در ولایت خود شنیدم راست بود
اما تا نیامدم وبچشمان خود ندیدم اخبار را باور نکردم واینک
نصفش بمن اعلام نشده بود — حکمت وسعادتمندی تو از خبری
که شنیده بودم زیاده است — خوشا بحال مردان تو وخوشا بحال
این بندگانت که بحضور تو همیشه می ایستند وحکمت ترا میشنوند
— مبارک باد یهوه خدای تو که بر تو رغبت داشته ترا بر کرسی
اسرائیل نشانید — از این سبب که خداوند اسرائیل را تا ابد
دوست میدارد ترا بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و
عدالت را بجا آوری — وبپادشاه صد وبیست وزنه طلا و
عطریات از حد زیاده وسنگهای گرانبها داد ومثل این عطریات
که ملکهٔ سبا بسلیمان پادشاه داد هرگز بآن فراوانی دیگر نیامد

(کتاب اوّل پادشاهان باب ۱۰ آیه اوّل الی ۱۱ و نیز کتاب دوّم
تواریخ ایام باب ۹ آیه اوّل الی ۹) - این اصل مطلب است و هرچه
زیاده بر اینست محض افسانه است چنانکه خود علمای یهود اقرار
مینمایند جز اینکه در کتب مزبوره ذکر تخت جلیل سلیمان یافت
میشود امّا چیزی درباره برداشته شدن آن مکتوب نیست
- وانچه در قرآن نسبت بمسلّط بودن حضرت سلیمان بر دیوها
و جنّیان و غیره مکتوبست البتّه با انچه در ترگوم مزبور مندرج است
مطابقت کلّی دارد امّا اگر اصل آن قول را بجوئیم علمای یهود میگویند
که گمان آن مفسّر از اشتباهی که در ترجمهٔ دو لفظ کرده سرزده است
وآن دو لفظ - שִׁדָּה וְשִׁדּוֹת - در کتاب جامعه باب
۲ آیه ۸ یافت میشود که معنئ انها بانو و بانوان است امّا چونکه
هردو کلمه کم استعمال است از اینجهة آن مفسّر نادان چون معنئ
درست انها را نادانسته بود و دو لفظ دیگر را که در صورت و تلفّظ
با انها اندکی شباهتی دارد و بمعنئ اقسام دیوها و جنّیان میاید
بخوبی میدانست از آن علّت اشتباه کرد - و هرکه آن حکایت
ملکهٔ سبا را که در فوق از ترگوم ترجمه کرده ایم ملاحظه نماید البتّه
خواهد فهمید که آن افسانه مشابه آن قصصی می باشد که در الف
لیله و لیله مندرج است - امّا حضرت محمّد اینرا ملتفت نشد

وتمام آن مطالب را از یهود شنیده گمان برد که ایشان آنرا از کتاب مقدس برای وی خوانده بودند واز اینجهة آنرا در قرآن داخل ساخت

وهرچند که بسیاری از آن حکایات دیگر که در قرآن مندرج است از افسانه های یهوده مأخوذ گردیده لکن ما در اینجا اکتفا میکنیم ببیان یک حکایت زیاده وبس قبل از آنکه بامور مهمهٔ متفرقهٔ دیگر رجوع نمائیم — وآن حکایت قصهٔ هاروت وماروت است که اکنون آنرا از روی قرآن واحادیث بیان میکنیم ومن بعد همان قصه را از کتابهای یهود نقل کرده با قرآن واحادیث مقابله خواهیم نمود

(۴) قصهٔ هاروت وماروت — در قرآن چنین مرقوم است — وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ (سورهٔ بقره یعنی سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۰۲) — **ترجمه** — ونه کافر شد سلیمان ولیکن شیاطین کافر شدند می آموختند مردم را جادو وآنچه فرستاده شد بر دو فرشته ببابل هاروت وماروت ونمی آموختند از احدی تا آنکه میگفتند که جز این نیست که ما آزمایشیم پس کافر مشو — ومردم از آنها

المجالس در بیان این آیه نوشته شده است که - قال المفسرون
انّ الملائکة لمّا راوا ما یصعد الی السّماء من اعمال بنی آدم الخبیثة
وذنوبهم الکثیرة وذلک فی زمن ادریس النبی ع عیّروهم بذلک
وانکروا علیهم وقالوا هؤلاء الّذین جعلتهم خلفاء فی الأرض و
اخترتهم فهم یعصونک فقال تعالی لو انزلتکم الی الأرض
ورکبت فیکم ما رکبت فیهم لفعلتم مثل ما فعلوا قالوا سبحانک
ربّنا ما کان ینبغی لنا ان نعصیک قال الله تعالی اختاروا ملکین
من خیارکم اهبطهما الی الأرض فاختاروا هاروت وماروت و
کانا من اصلح الملائکة واعبدهم قال الکلبی قال الله تعالی اختاروا
ثلاثة منکم فاختاروا عزا وهو هاروت وعزابیا وهو ماروت
وعزرائیل وانّما غیّر اسمهما لمّا اقترفا الذنب کما غیّر الله اسم ابلیس
وکان اسمه عزازیل فرکب الله تعالی فیهم الشهوة التی رکبها فی بنی
آدم واهبطهم الی الأرض وامرهم ان یحکموا بین النّاس بالحقّ ونهاهم
عن الشرک والقتل بغیر الحقّ والزنا وشرب الخمر فامّا عزرائیل فانّه
لمّا وقعت الشهوة فی قلبه استقال ربّه وساله ان یرفعه الی السّماء
فاقاله ورفعه وسجد اربعین سنة ثمّ رفع رأسه ولم یزل بعد ذلک
مطاطئا راسه حیاء من الله تعالی وامّا الآخران فانّهما ثبتا علی
ذلک یقضیان بین النّاس یومهما فاذا امسیا ذکرا اسم الله تعالی

الأعظم وصعدا الى السماء قال مجاهد فما مر عليهما اشهر حتى
افتتنا وذلك انه اختصم اليهما ذات يوم الزهرة وكانت من اجمل
النسا قال علي ع رضي الله عنه كانت من اهل فارس وكانت ملكة
في بلدها فلما راياها اخذت بقلوبهما فراوداها عن نفسها فابت
وانصرفت ثم عادت في اليوم الثاني ففعلا مثل ذلك فقالت لا
الا ان تعبدا ما اعبد وتصليا لهذا الصنم وتقتلا النفس وتشربا
الخمر فقالا لا سبيل الى هذه الاشيا فان الله قد نهانا عنها فانصرفت
ثم عادت في اليوم الثالث ومعها قدح من خمر وفي نفسها من الميل
اليهما ما فيها فراوداها عن نفسها فابت وعرضت عليهما ما قالت
بالامس فقالا الصلاة لغير الله امر عظيم وقتل النفس عظيم واهون
الثلاثة شرب الخمر فشربا الخمر فانتشيا ووقعا بالمراة وزنيا بها
فراهما انسان فقتلاه قال الربيع بن انس وسجدا للصنم فمسخ الله
الزهرة كوكبا وقال علي ع رضي الله عنه والسدي والكلبي انها
قالت لا تدركاني حتى تعلماني الذي تصعدان به الى السماء فقالا
نصعد باسم الله الاكبر فقالت فما انتما بمدركي حتى تعلمانيه قال
احدهما لصاحبه علمها فقال اني اخاف الله فقال الاخر فاين رحمة الله
تعالى فعلماها ذلك فتكلمت به وصعدت الى السماء فمسخها الله
تعالى كوكبا - **ترجمه** - مفسرين كهتے هيں كه فرشتگان جو

آنچه را از کارهای زشت بنی آدم و از گناهان بسیار ایشان که
باسمان بالا میرود (و آن در ایام ادریس نبی ع بود) دیدند از
آنچه ایشان را سرزنش کردند و ایشان را انکار نموده گفتند - اینها
آنانی هستند که تو ایشان را در زمین خلفای خود گماشته و بر
گزیده پس ایشان برخلاف تو گناه میورزند - پس او تعالی
گفت - اگر شما را بر زمین فرو فرستاده در شما محرم بساختم
آنچه را که در ایشان محرم ساخته ام همانا شما مثل آنچه ایشان کرده اند
میکردید - گفتند - (سبحانك) ای پروردگار ما نمیبایست ما را
که برخلاف تو گناه ورزیم - خدا تعالی گفت - از بهترین خودتان
دو فرشته برگزینید هر دو را بر زمین میفرستم - پس هاروت
و ماروت را که از نیکوترین و متقی ترین فرشتگان بودند برگزیدند
- کلبی گفته است که خدا تعالی فرمود - از خودتان سه نفر بر
گزینید پس عزا که هاروت است و عزایب که ماروت است و
عزرائیل را برگزیدند و هر آینه اسم آن دو را تبدیل کرد چون مرتکب
گناه شدند چنانکه خدا اسم ابلیس را که نام وی عزازیل بود تبدیل
کرد - پس خدا تعالی آن شهوت را که در بنی آدم محرم ساخته بود
در ایشان محرم گردانیده ایشان را بر زمین فرستاد و ایشان را امر
فرمود که براستی میان مردم داوری نمایند و آنها را از شرك و قتل

ناحق وزنا ونوشیدن شراب ممانعت کنند – واما عزرائیل چون
شهوت در دلش افتاد از پروردگار خود استغفا طلب نمود مسئلت
کرد که ویرا باسمان بالا برد – پس او را عفو کرده بالا برد واو مدت
چهل سال پرستش نمود آنگاه سر خود را بالا آورد وبعد از آن از شرم
که از خدا تعالی داشت از فرو انداختن سر خود فارغ نگشت –
ولکن آن دو نفر دیگر در اعمال ثابت مانده میان مردمان روز را
داوری مینمودند پس چون شب میرسیدند اسم اعظم خدا تعالی را
ذکر کرده باسمان صعود مینمودند – قتاده گفته است – هنوز
یک ماه بر ایشان نگذشته بود که در امتحان افتادند وآن امر از این
سبب بود که روزی زهره که یکی از خوبصورت ترین زنان بود نزد
ایشان مرافعه آورد – علی رضی الله عنه گفته است که او از اهل
فارس وملکه در شهر خود بود – پس چون او را دیدند وی دل ایشان را
اسیر ساخت – پس او را بخود دعوت کردند اما او ابا نموده روانه
شد – آنگاه روز دوم برگشت وایشان بهمان طور سلوک نمودند
– واو گفت – خیر جز بشرطیکه شما بپرستید آنچه را که من می پرستم
واین بت را سجده کنید وقتل نفس نمائید وشراب بنوشید پس
ایشان گفتند – برای این امور هیچ راهی نیست چون خدا ما را از آنها
منع کرده است – پس او روانه شد – آنگاه در روز سوم برگشته

پیالۀ شراب آورد و در نفس خود بدیشان میل داشت - پس
ایشان او را بخود دعوت نمودند و او اباکرده آنچه را که روز قبل گفته
بود با ایشان درمیان نهاد - پس ایشان گفتند - عبادت نمودن
دیگری غیر از خدا امری عظیم است و قتل نفس کاری عظیم و سهلترین
آن سه امر آشامیدن شرابست - چون آن شرابرا نوشیده مست
شدند و بر آن زن افتاده باوی زنا کردند پس کسی ایشان را دید
و او را کشتند - ربیع ابن انس گفته است که آن بت را نیز پرستیدند
- پس خدا زهره را بستاره مسخ کرد - و علی رضی الله عنه و سدی
و کلبی گفته اند که آن زن گفت - شما مرا درنخواهید یافت تا مرا
اطلاع ندهید از انچه بآن بآسمان صعود مینمائید - پس گفتند
- ما باسم اکبر خدا صعود مینمائیم - و او گفت - پس شما مرا درنخواهید
یافت تا انرا بمن بیاموزانید - یکی از آن دو برفیق خود گفت -
او را بیاموزان - چون او گفت - بدرستیکه من از خدا می ترسم و
آن دیگر گفت - پس رحمت خدا تعالی کجاست - پس آنرا بوی
آموزانیدند و او آنرا گفته بآسمان صعود نمود پس خدا تعالی وی را
بستارۀ مسخ کرد

الآن اگر همین حکایترا مذکوره بعینها موجود بود بیوئیم آنرا در
دو سه موضع می یابیم و خصوصا در مِدراش یلکوت باب ۴۴

كذا في نسخة است – שאלו תלמידיו את רב יוסף
מהו עזאל אמר להם כיון שעמדו דור המבול ועבדו
זרה היה הקדוש ברוך הוא מתעצב מיד עמדו שני
מלאכים שמחזי ועזאל ואמרו לפניו רבונו של עולם
הלא אמרנו לפניך כשבראת את עולמך מה אנוש
כי תזכרנו אמר להם ועולם מה יהא עליו אמרו לו
רבונו של עולם היינו מספקין בו אמר להם גלוי
וידוע לפני אם אתם שרויין בארץ היה שולט בכם
יצר הרע והייתם קשים מבני אדם אמרו לו תן לנו
רשות ונדור עם הבריות ותראה איך אנו מקדשין
שמך אמר להם רדו ותדורו עמהם: מיד ראה שמחזי
ריבה אחת ושמה אסטהר נתן עיניו בה אמר השמעי
לי אמרה לו איני שומעת לך עד שתלמדני שם המפורש
שאתה עולה בו לרקיע בשעה שאתה זוכרהו: למדה
אותו שם והזכירה אותו שם ועלתה לרקיע ולא קלקלה:
אמר הקדוש ברוך הוא הואיל הפרישה עצמה מן העבירה
לכו וקבעוה בין שבעה כוכבים הללו כדי שתזכו בה
לעולם ונקבעה בכימה מיד קלקלו עם בנות האדם

שהיו

שהיו יפות ולא יכלו לכבוש את יצרן עמדו ונשאו
נשים והולידו בנים (הוא והיא): ועזאזל היה על מיני
צבעונים ועל מיני תכשיטין של נשים שמפתין את
בני אדם להרהור עבירה: - **ترجمه** - شاگردانِ
از وی یوسف پرسیدند عزائیل چه چیز است - بدیشان
گفت - وقتیکه طبقهٔ طوفان بر پا شده عبادت باطل نمودند
قدوس مبارک غضبناک شد فی الفور دو فرشته شمحزی
و عزائیل برخاستند در حضور او گفتند - ای خداوند عالم آیا ما
در حضور تو وقتیکه عالم خود را آفریدی نگفتیم - انسان چیست
که او را بیاد آوری - بدیشان گفت - پس عالم را چه می بود - بوی
گفتند - ای خداوندِ عالم ما از آن متمتع میشدیم - بدیشان گفت
در حضور من مکشوف و معلوم است که اگر شما در زمین حکمران
میگردید خیال بد بر شما مسلط میبود و از بنی آدم گردن کش تر
می شدید بوی گفتند - ما را اذن بده و با خلایق ساکن خواهیم شد
و تو خواهی دید که بچه طور اسم ترا تقدیس خواهیم کرد - بدیشان
گفت نازل شده با ایشان ساکن بگردید - فی الفور شمحزی دختری
دید که اسمش اِسطهر بود چشمان خود را بر وی دوخته گفت -
مرا مطیع باش بدو گفت - من ترا مطیع نمی شوم تا همان اسم مخصوص را

نیاموزانی که تو بر آن بفلک بالا میروی در ساعتی که تو آنرا ذکر
میکنی - او آنرا بوی آموزانید پس وی آنرا ذکر کرد و آنگاه بفلک
بالا رفت و آلوده نشد - قدوس مبارک گفت - چونکه او خود را
از تجاوز جدا نگاه داشت بروید و او را میان هفت ستاره نصب
کنید ستایش نماشید تا آنکه شما تا ابد با وی پاک باشید پس او
در پروین نصب شد - فی الفور ایشان خویشتن را با دختران
مردم که خوشکل بودند آلوده ساختند و نتوانستند خیال خود را
آرام سازند برخاسته زنها گرفتند و اولاد (یعنی هیوا و هیا را)
تولید نمودند - و عزائیل بر انواع تزیینات و بر اقسام آرایشهای
زنان که بنی آدم را بسوی تصور تجاوز مایل میکرداند بود - واضح باد
که عزرائیل که در احادیث مذکورهٔ بالا ذکر شده است همان فرشته
می باشد که در تلمود او را عزائیل می گویند

وهر که این دو حکایت را با یکدیگر مقابله
کند می بیند که یکسان است جز اینکه اسم آن دو فرشته در احادیث
هاروت و ماروت و در مدراش یلکوت شمحزی و عزائیل می باشد
- واما اگر استفسار نموده بپرسیم که آن دو اسم که در قرآن و
احادیث مذکور است از کجا ماخوذ گشته هویدا میگردد که هاروت
و ماروت اسامی دو بت قدیم است که در قدیم الایام اهل ارمنستان

آنها را پرستش مینمودند زیرا در تصنیفات مورخین ارامنه که
این دو معبود یافت میشود که بتلفظ ارمنی هوروت و موروت
نامیده اند چونکه یکی از مصنفین ارمنی چنین نوشته است —

Սպանդարամետ դիցուհու աշակերտներից էին
անդրուշտ Հորոտն ու Մորոտը, Սաս-
-ւայ քաջերն ու Ամենաբեղ և գուցէ այլ
ուրիշ աստուածութիւններ՝ որոնք մա-
-կաւին մեզ անծանօթ են. նոքա էին
երկրիս ծննդականութեան, օգտակար-
-ութեան մասնաւոր յառաջացուցիչ-
-ներ:

ترجمه — البته هوروت و موروت دلاوران
آغربی طاغ و اسپانیغ و شاید الهه دیگر نیز که هنوز بر ما معلوم
نیست مددکاران اسپاندارامیت خدای ماده میبودند —
آنها معاونان برومندی و موجدان محسنیه زمین بودند
انتهی — و در بیان اینفقره باید معلوم گردد که اسپاندارامیت
آن خدای ماده بود که در ایام قدیم در ایران نیز پرستیده میشد
زیرا زردشتیان او را روان زمین می انگاشتند و گمان میبردند
که او جمیع محصولات نیکو را از خاک میرویاند — و اهل ارمنستان

آمهتا بنغ را خدای تاکستانها می کنند و هُورُوَتْ و مُورُوَتْ را
مددکاران روان زمین میشمارند زیراکه آنهارا ارواحی
می پنداشتند که بر بادها مسلط اند و بادهارا مجبور می سازند
که ابرهای آورندهٔ باران فراهم آورده و بر سر آن کوه بلند که اغری
میگویند زده بر زمین بارانند تا بدینطور زمین بتواند محصولات
خود را بار آورد — پس هویداست که هُورُوَتْ و مُورُوَتْ در اصل
روانان بادهای بودند — و آنچه اینرا ثابت میگرداند اینست که در
کتب قدیمهٔ اهل هنود نیز مَرُتْ ها اکثر اوقات مذکورند و هنود
آنهارا خدایان طوفانها و بادهای شدید می انگاشتند — پس
چون آن لفظ مَرُتْ در ارمنی مُورُوَتْ شد و مُور در آن زبان بمعنی
اَمَرْ یعنی منسوب بمعاد میآید پس مردم گمان بردند که آن لفظ از
مُور مشتق است و لفظی دیگر نیز مثل آن از هُور (آب) ساختند
و بدینطور این اسامی هُورُوَتْ و مُورُوَتْ سرزد — اما از گفتن
اینکه آنها دو فرشته بودند که از آسمان نازل شده مشغول تولید
اطفال گشتند مراد اینست که روان زمین را در بار آوردن محصولات
مددکردند — و زهره در عبری اِسْتَرْ و اِسْطَهَرْ خوانده میشود و
او در قدیم الایام در بابل و در تمام شام نیز پرستش مییافت و لازم
که مردم ویرا خدای مادهٔ که مسلط بر تولید اطفال باشد میدانستند

و نیز گمان بردند که هر قسم فسق و فجور او را پسند می آید - واسمش
بر آن آجرهای قدیمی که در این ایام در بلاد بین النهرین یافته
شده است بحروف میخی بدینطور - [illegible] یا [illegible]
یعنی اِشتَر مکتوب است و در میان حکایاتی که بر آن آجرها نوشته
شده افسانه های بسیار درباره وی خوانده میشود - مثلاً بر یکی
از آن آجرها این حکایت شخصی موهوم گِلگَمِش نام مرقوم است که
اِشتَر عاشق وی شد امّا او وی را قبول نکرد - و اینست آن حکایت
بزبان بابلی قدیم - [illegible]

[illegible]

ترجمه - گلگمش تاج خود را بر سرش نهاد و اعلیحضرت اشتر
چشم خویش را برای حسن گلگمش بالا نمود - ای گلگمش مرا ببوس
کاشکه تو داماد من بشوی ثمرهٔ خود را بمن انعام ده کاشکه تو مرد
من بکودی و کاشکه من زن تو بشوم - کاشکه بو عرادهٔ از لاجورد
و طلا که چرخش از طلا و هر دو چوبش از الماس است با شیم کاشکه
[illegible] قاطرهای عظیم را جفت کنی - در خانهٔ ما با رائحهٔ سرو
آزاد داخل شو انتهی - اما گلگمش با استهزاء و توبیخ اشتر را
رد نمود و ابا کرد که او را بزنی بپذیرد - و من بعد چنین مکتوبست

ترجمه - اشتر غضبناک شد و با سماء
بالا رفت و اشتر پیش روی آنو (یعنی خدای آسمان) آمد
- انتهی - و اضح باد که در این قصهٔ قدیم بت پرستان بابل

ذکر صعود نمودن اِشتَر یعنی زهره یافت میشود چنانکه آن امر
هم در احادیث اهل اسلام و هم در آن تفسیر یهود مندرج است
- و نیز در کتابِ هندی بزبان سَنسکرِت مسمّی به مَهابَهارَت
حکایتی مثل این یافت میشود زیرا که انجا مرقوم است که در قدیم
الایّام چون دو دیو سُنَد و اُپسَند نام بریاضتهای عظیم که
میکشیدند از خدای بَرهَما نام برکت یافته بر آسمانها و زمین
مستولی شده بودند پس آن خدا برای هلاک کردن ایشان
حوری مسمّات به تِلوتَّما (तिलोत्तमा) آفریده بنزد ایشان
فرستاد چون آن دو برادر او را مشاهده نمودند سُند دست
راستش را و اُپسَند دست چپش را گرفته هر یکی از ایشان
میخواستند او را بزنی بگیرند و از آن سبب میان ایشان دشمنی
و عداوت پیدا شد بحدّی که یکدیگر را کشتند - پس بَرهَما تِلوتَّما
حور را این برکت داده گفت - تو در تمام دنیا که خورشید آن را روشن
میگرداند گردش خواهی کرد و بسبب درخشش زینت و فراوانی
خوب صورتی تو هیچکس نخواهد توانست بر تو راست نگرد
(سُند و اُپسَند ربا کهانم) - و در این حکایت هم ذکر صعود نمودن
آن دو دیو بآسمان یافت میشود و آن حوری نیز که تاثیر او بنحو
عجیب شد تفاوتی از زهره ندارد چنانکه در احادیث اهل اسلام

اولاد بازمین علاقه داشت وآن دو عاشق با آسمان واما در
افسانهٔ هندی بضد این بود اما آن عاشقان از اولاد برهما بودند
- پس ظاهر است که یهود افسانه دوست و زود اعتقاد این حکایت را
از بت پرستان شنیده در تلمود داخل ساختند واهل اسلام از ایشان
آموخته اند و ملتفت نشده که تمام این قصه محض افسانه ایست
ودیس - اما اگر اصل از کجا جوئیم این امر پدید می آید که آنچه در تلمود
در بارهٔ مباشرت نمودن فرشتگان با زنان نوشته شده از اشتباهی
است که یهود در شرح موضعی از توراة نموده اند - وآن موضع در
کتاب پیدایش (باب ٦ آیه ٢ و ٤) یافت میشود - وهو هذا -

וַיִּרְאוּ בְנֵי הָאֱלֹהִים אֶת־בְּנוֹת הָאָדָם כִּי טֹבֹת הֵנָּה
וַיִּקְחוּ לָהֶם נָשִׁים מִכֹּל אֲשֶׁר בָּחָרוּ׃ ... הַנְּפִלִים
הָיוּ בָאָרֶץ בַּיָּמִים הָהֵם וְגַם אַחֲרֵי־כֵן אֲשֶׁר יָבֹאוּ
בְּנֵי הָאֱלֹהִים אֶל־בְּנוֹת הָאָדָם וְיָלְדוּ לָהֶם הֵמָּה
הַגִּבֹּרִים אֲשֶׁר מֵעוֹלָם אַנְשֵׁי הַשֵּׁם׃ ترجمه —

وپسران خدا دختران آدم را دیدند که نیکو یند و از هر کدام که خواستند
زنان برای خویشتن گرفتند .... ودر آن ایام نفیلیم در زمین
بودند و بعد از آن نیز چون پسران خدا بدختران آدم در آمدند و آنها
برای ایشان اولاد آوردند ایشان جبّاران بودند که از ایام قدیم مردان

نام وره میباشند - (و درا بخاء اد از پسران خدا مردان نیکو از
اولاد شیث است) - واضح باد که یکی از مفسرین قدیم یهود که اسمش
یوناتان بن عزیئیل بود در بیان این آیهٔ آخری چنین نوشته است
- שמחזי ועזאל הינון נפלין מן שמיא והוו בארעא
ביומיא האינון: — ترجمه - شمحزی و عزئیل
ایشان از آسمان افتادند و در آن ایام در زمین بودند الخ —
پس می بینیم که تمام این افسانه از غلط این شخص و امثال وی پیدا
شده است چونکه ایشان آن لفظ نفیلیم را کرفته (که معنی آن
افتندگانست یعنی اشخاصیکه بزور بر ناتوانان افتاده ظلم و تعدی
می نمودند) و آنرا به افتادگان بیان کرده گمان بردند که آنها از آسمان
افتاده بودند پس یکی از قصه های بت پرستان را در بیان آن
لقب آنها جاری ساختند - و برای این اشتباه هیچ عذری
نمیتوانند آورد زیرا در ترکوم اونقلوس آن لفظ را به גבריא
یعنی جباران بیان کرده اند که البته درست می باشد - اما بعد
از چندی چون یهود افسانه دوست و طالب عجائب بودند رفته
رفته این قصه را عجیب تر و غریب تر ساختند بحدیکه در کتاب
جعلی که آنرا بحضرت خنوخ نسبت داده اند نوشته شده که دویست
نفر از فرشتگان که سمیازا (یعنی شمحزی) رئیس ایشان بود

از آسمان نازل شدند تا زنا نمایند — و چونکه آن کتاب در زبان
اصلی الآن موجود نیست لازم است که آیه چند از ترجمه حبشی
در اینجا پیش آوریم — و هی هذه — ወርእዩ፡ ኪያሆን፡ መላእ
ክት፡ ውሉደ፡ ሰማያት፡ ወፈተውዎን፡ ወይቤሉ፡
በበይናቲሆሙ፡ ንዑ፡ ንኅረይ፡ ለነ፡ አንስተ፡ እምው
ሉደ፡ ሰብእ፡ ወንለድ፡ ለነ፡ ውሉደ። ወይቤሎሙ፡ ስም
ያዛ፡ ዘውእቱ፡ መልአኮሙ፡ . . . .
ወአዛዝኤል፡ መሀሮሙ፡ ለሰብእ፡ ገቢረ፡ አስይፍት፡ ወመ
ጥባሕት፡ ወወልታ፡ ወድርዓ፡ እንግድዓ፡ ወአርአዮሙ፡
ዘእምድኅሬሆሙ፡ ወምግባሮሙ፡ አውቃፋተ፡ ወሰርጐ፡
ወትኳሕሎተ፡ ወአሠንዮ፡ ቀራንብት፡ ወእበነ፡ እምኵ
ሉ፡ እበን፡ ክቡረ፡ ወኅሩየ፡ ወኵሎ፡ ጸባጻተ፡ ኅ
ብር፡ ወተወለጠ፡ ዓለም። — (کتاب خنوخ باب ۶ آیه ۲ و ۳ و باب
۸ آیه ۱) **ترجمه** — و فرشتگان پسران آسمانها ایشان را (یعنی
دختران مردم را) دیده آرزومند ایشان گشتند و ما بین خود
گفتند — بیائید زنان برای خویشتن از دختران مردم برگزینیم
و برای خود اطفال تولید نمائیم — و سمیازا که رئیس ایشان است
بدیشان گفت .... و عزازئیل بمردم فن ساختن شمشیرها

وخنجرها و سپرها و جوشن ها را برای سینهٔ خود شان آموزانید
و بدیشان اعقابشان و مصنوعات آنها را یعنی دست بندها
و زیورها و استعمال سرمه برای آراسته کردن مژگان و سنگی از
هر قسم سنگهای گرانبهای بیش قیمت و همهٔ صبغت های رنگارنگ
و صرافیهٔ جهانرا (یعنی سکّه ها را) نشانداد انتهی - و مخفی نماناد
که این امر آخر الذکر همانست که در سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۹۶)
مرقوم گشته یعنی اینکه مردم - يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ
الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ
مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ - ترجمه - پس می آموختند از آنها -
(یعنی از هاروت و ماروت) آنچه جدائی میافکند بآن میانهٔ مرد
و جفتش و نه بودند ایشان ضرر رسانندگان بآن هیچ احد بر امر
بفرمان خدا و میآموختند آنچه ضرر میرسانید ایشانرا و سود
نمیکرد و این مطلب نیز از مِدراش یلکوت مأخوذ است چنانچه در
فوق دیدیم زیرا که آنجا مکتوب است - عزائیل بر انواع تزیینات
و بر اقسام آرایشهای زنان که بنی آدم را بسوی تصوّر زنا و زمایل
میکرد واند بود - و شاید آنچه در بارهٔ هاروت و ماروت گفته ایم
برای اثبات اینمطلب که این قصه نیز از کتابهای یهود مأخوذ
گشته است کفایت میکند

(۵) ذکر بعضی چیزهای دیگر که اسلام از یهود گرفته است بطور اختصار - واضح باد که اگر فرصت میداشتیم بسهولت تمام میتوانستیم بسیار حکایتهای دیگر نیز که در قرآن مندرج است امتحان و تفتیش نموده ثابت کنیم که آنها نیز برحسب آنچه در کتب مقدسه مکتوبست نمیباشد بلکه موافق کمانهای باطل راویان یهود است - مثلاً در حکایتهای یوسف و داود و طالوت که در قرآن یافت میشود امور بسیار مندرج است که در کتاب عهد عتیق مکتوب نیست واما در افسانه‌های یهود پدید می آید - و از آن قبیل است آنچه در سورهٔ اعراف (یعنی سورهٔ ۷ آیه ۱۷۰) مرقوم است - وَاِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَاَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا اَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا اٰتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ - **ترجمه** - وهنگامیکه بلند کردیم کوه را بالای ایشان که گویا آن سایبانی بود و پنداشتند که آن واقع است بایشان بگیرید آنچه دادیم شما را بقوت و یاد کنید آنچه در آنست شاید شما بپرهیزید - و همین مطلب در سورهٔ بقره (یعنی سورهٔ ۲ آیه ۶۰ و ۸۷) نیز بطور تکرار آمده است و معنی اینست که خدا وقتیکه توراة را باهل یهود میداد و ایشان نمیخواستند آنرا قبول کنند کوه سینا را بلند کرده بر بالای سرهشان آورد تا ایشانرا بترساند - واین قصه

در عبوداه سارا او باب ۲ فصل ۲ نیز بدین الفاظ مندرج است ـ
כִּפָּה אֲנִי עֲלֵיכֶם אֶת הָהָר כְּגִיגִית ـ **ترجمه** ـ پوشانیدم
من بر شما کوه را که گویا آن سرپوشی بود انتهی ـ و شاید لازم نیست
که بیان کنم که هیچ چیزی مثل این افسانه در توراة یافت نمیشود اما
این نیز از اشتباه مفسری از مفسرین یهود سر زده است زیرا در
کتاب خروج باب ۳۲ آیه ۱۹ مکتوب است که چون حضرت موسی از
کوه پائین آمده دید که اهل اسرائیل آن گوساله را که ایشان ساخته
بودند پرستش مینمایند خشم گرفته آن دو لوح سنگ را که ده حکم
بر آنها نوشته شده بود از دست خود افکنده آنها را زیر کوه شکست
ـ و این الفاظ زیر کوه (תַּחַת הָהָר یعنی فی اسفل الجبل) چنانکه
هویداست باین معنی می آید که آن لوحها در پای کوه شکسته شد
و بس ـ اما اصل این حکایت مشرف بودن کوه بر ایشان افسانه ایست
که اهل هنود نسبت بیکی از بتهای خود که اسمش کرشنا است
میگویند زیرا که در کتب ایشان مندرج است که روزی آن معبود
چون خواست اهل شهر گوکله را از باران محفوظ بدارد کوهی را که
مسمی به گووردنه و اعظم جمیع کوهها میباشد از اساس سنگها
برافراشت و بمدت چند شبانه روز بر سر یکی از انگشتهای
خود بالای سر ایشان آویخته داشت که گویا چتری باشد ـ این

افسانه نیز با آنچه در قرآن مکتوبست مشابهتی دارد ولکن در قرآن بعضی عجایب دیگرهم نسبت بآنچه در ایام حضرت موسی در بیابان واقع گردید یافت میشود واز آنجمله اینست که آن گوساله طلائی که در فوق مذکور گشت و فتیکه از کوره بیرون آمد بانگ زد چنانکه در سورهٔ اعراف (یعنی سوره ۷ آیهٔ ۱۴۷) و سورهٔ طه (یعنی سوره ۲۰ آیه ۹۰) گفته شده است —

فَكَذَٰلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ —

ترجمه — پس همچنین انداخت سامری پس بیرون آورد برای آنها گوسالهٔ مجسمهٔ که مر اورا بود فریاد گوساله — واصل این قصه در پرقی دربی الیعزر جزء ۴۵ عبدین الفاظ یافت میشود — יצא העגל הזה לקה וראו אותו ישראל: רבי יהודה אומר סמאל נכנס לתוכו והיה גועה לחעות את ישראל: ———

ترجمه — واین گوساله بانگ زده بیرون آمد واهل اسرائیل آنرا دیدند — ربی یهوداه میگوید که سمائیل در باطن آن پنهان مانده فریاد گوساله میکرد تا اسرائیل را گمراه سازد انتهی —

البته در این امر نیز حضرت محمد از یهود تعلیم یافته است اما حیف است که ایشان دیگر افریبعضه اند زیرا این افسانه را از مخیلهٔ خود ایجاد کرده اند و آنرا هیچ بنیادی نمی باشد — اما حضرت محمد در اینجا از تلفظ

درست اسم آن شخص که در آن قصه یهود است مذکور است ملتفت نگشته او را السامری خوانده است - واضح باد که این لفظ سامری اکثر اوقات هم در عهد عتیق و هم در عهد جدید مستعمل است و البته اهل یهود سامریها را دشمنان ضال خود میشمردند اما چونکه خود شهر سامره تقریباً چهارصد سال بعد از وفات حضرت موسی بنا شد پس مشکل است که عقول نافهم ما این را ادراک نماید که چه طور ممکن بوده است که اسم قبل از مسمی وجود یافته باشد - بهر حال حضرت محمد مجوّز است سمائیل را بعوض سامری بنویسد اما چون این را ملتفت نشد که اهل یهود ملک الموت را سمائیل می نامند گمان برد که او آنمردی میباشد که آن گوساله طلائی را ساخت چنانکه از قرآن ظاهر است - و در این امر نیز قرآن بضد توراة است که در توراة نوشته شده است که حضرت هارون خود از ترس یهودان گوساله را ساخته بود

و آنچه در سوره بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۵۲)

و سوره نسا (یعنی سوره ۴ آیه ۱۵۲) مکتوب است باین معنی که بعضی از اهل اسرائیل خدا را دیده کشته شدند و بعد از چندی بار دیگر زنده گشتند از افسانه های یهود است و ایشان میگویند که خود توراة برای ایشان استغاثه نمود و از اینجهة ارواح ایشان را بابدان ایشان برگردانید

(۶) مأخوذات دیگر - واضح باد که بعضی الفاظ
عبری و کلدانی و سریانی نیز در قرآن یافت میشود که مفسرین عرب
معنی درست آنها را نتوانسته اند بخوبی بیان کنند زیرا از آن
زبانها هیچ واقفیت نداشته اند - و از آنجمله این الفاظ ذیل است
- توراة که لفظ عبری תּוֹרָה می باشد و تابوت که در عبری
תֵּבָה و در کلدانی תֵּיבוּתָא است - و جنة عدن یعنی
גַּן עֵדֶן - و جهنم یعنی גֵּי הִנֹּם و حبر یعنی חָבֵר و
سکینة یعنی שְׁכִינָה و طاغوت یعنی טָעוּתָא و یا در سریانی
ܛܥܘܬܐ و فرقان یعنی פֻּרְקָן ܦܘܪܩܢܐ. و ماعون یعنی
מָעוֹן و ملکوت یعنی מַלְכוּתָא و غیره - اگر کسی بخواهد
معنی صحیح این الفاظ قرآن را بداند باید بلغتهای عبری و کلدانی
و سریانی رجوع نماید - و هر که علم اشتقاق عربی را بخوبی میداند
اقرار خواهد کرد که بسیاری از این الفاظ عربی الاصل نمیباشد
و علاوه بر اینهمه مطالبی چند دیگر از یهود
اخذ شده است - مثلاً در سورهٔ اسری (یعنی سوره ۱۷ آیه ۴۴
و ۸۸) ذکر هفت آسمان و در سورهٔ حجر (یعنی سوره ۱۵ آیه ۴۴
ذکر هفت دروازهٔ جهنم یافت میشود و این دو امر را از کتاب حگیگاه
باب ۹ فصل ۲ و از کتاب سوهر باب ۲ صفحه ۱۵۰ مأخوذ است -

واهل هنود نیز میگویند که زیر زمین هفت درجهٔ اسفل است و بر بالای آنها هفت طبقهٔ اعلی که همهٔ آنها بر سر مار عظیمی که بشیشه مسمی است جای گرفته — واصل آنچه دربارهٔ هفت درجهٔ زمین هم در کتب هنود وهم در افسانه های یهود وهم در احادیث اهل اسلام (مثل در عرائس المجالس صفحه ۵ الی ۹) مندرج است در کتاب اوستای زردشتیان یافت میشود وآن این است که ایشا میگفتند که زمین شامل هفت کرشورئی یعنی هفت کِشور و یا هفت اقلیم می باشد ودر یشت باب ۱۹ آیه ۳۱ مکتوبست که جمشید [illegible] یعنی بر زمین مشتمل بر هفت اقلیم حکمرانی مینمود

ونیز آنچه در سورهٔ هود (یعنی سوره ۱۱ آیه ۹) مکتوبست — کَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ از آن قول یهود مأخوذ است که مفسری مسمی بیراشی در تفسیر کتاب پیدایش (باب اوّل آیه ۲) نوشته است כִּסֵּא כָּבוֹד עֹמֵד בָּאֲוִיר וּמְרַחֵף עַל הַמַּיִם ترجمه — کرسئ جلال در هوا قائم بود و بر روی آبها حرکت کرد انتهی

اهل اسلام میگویند چنانکه معلوم است که خدا تعالی یکی از فرشتگان را که اسم وی مالک می باشد بر جهنّم گماشته است

- و همچنین یهود اکثر اوقات ذکر اسم جهنم را שְׁאֹל שְׁאֹל גֵּי הִנֹּם
مبهماً بند واما اهل اسلام اسم ویرا از بت پرستان قدیم فلسطین
گرفته اند که یکی از بتهای ایشان که بر آتش مسلط بود مولک میخواندند
در سورهٔ اعراف (یعنی سوره ۷ آیه ۴۴) ذکر
اعراف که ما بین بهشت و جهنم باشد یافت میشود (چونکه مکتوب است
- وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ) و این نیز از یهود گرفته اند
زیرا او در مدراش در بیان کتاب جامعه باب ۷ آیه ۱۴ نوشته
شده است که چون کسی پرسید که - כַּמָּה רֶוַח בֵּינֵיהֶם -
ترجمه - میان آنها (یعنی بهشت و جهنم) چه فاصله است
پس ربّی یوحانان گفت - כֹּתֶל - یعنی دیواری - ربّی اخاه
گفت - טֶפַח - یعنی یک وجب וְרַבָּנָן אָמְרֵי שֶׁתְּהֵיהֶן שָׁווֹת כְּדֵי
שֶׁיְּהוּ כְּ צִיצוּת מִזּוֹ לְזוֹ - ترجمه - و مرشدین ما میگویند
که هر دو نزدیک است بنوعیکه پرتوها از این بآن میرسد انتهی -
واصل این گمان در کتاب اوستای زردشتیان قدیم موجود است
واسم آنها بآن زبان - [illegible] - یعنی مسوانو گاتو
(فرگرد ۱۹) و در زبان پهلوی [illegible] - مسوت گاتو
- خوانده میشود و آن موقع بر حسب تعلیم زردشتیان نیز همان
فاصله بود که ما بین بهشت و جهنم و یا میان نور و ظلمت میباشد

در سورهٔ حجر (یعنی سوره ۱۵ آیه ۱۷ و ۳۴)
ذکر شیطان رجیم است که اِسْتَرَقَ السَّمْعَ - یعنی بدزدیده گوش
فرا داشت - و همین خیال در سورهٔ صافات (یعنی سوره ۳۷ آیه ۷)
و در سورهٔ ملوک (یعنی سورهٔ ۶۷ آیه ۵) یافت میشود - و این تعلیم
از یکی از افسانه های یهود ماخوذ است زیرا در کتاب حگیگاه باب
۶ فصل اول دربارهٔ جن ها نوشته شده است که اینها שׁוֹמְעִין
מֵאֲחוֹרֵי הַפַּרְגּוֹד - ترجمه - از عقب پرده میشنوند آنچه
- تا چیزهای آینده را بدانند
در سورهٔ ق (یعنی سوره ۵۰ آیه ۲۹) مکتوب است
- یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ - ترجمه
- روزی که گوئیم مر دوزخ را آیا پر شدی و گوید آیا هست هیچ زیادی
- و بر حسب این در کتاب مسمّی به اُوتیوت دِرَبّی عَقیباه مرقوم است
- שַׂר שֶׁל גֵּיהִנֹּם אוֹמֵר בְּכָל־יוֹם וָיוֹם תֵּן לִי מַאֲכָל כְּדֵי שֹׂבַע -
ترجمه - امیر جهنم در هر روز و روز میگوید بمن غذا بده تا سیر شوم
در سورهٔ هود (یعنی سوره ۱۱ آیه ۴۲) و
همچنین در سورهٔ مؤمنون (یعنی سوره ۲۳ آیه ۲۷) گفته شده است
که در ایام طوفان حضرت نوح - فارَ التَّنُّورُ - یعنی جوشید تنور -
و اصل این خیال در کتاب رُوش هَشّانَاه باب ۶ آیه ۲ و در رساله
مسمّی به سَنْهَدْرِین فصل ۱۰۸ مندرج است که דּוֹר הַמַּבּוּל

בְּדֹרֹתָיו הָיָה בְּדֹרֹתָיו — **ترجمه** — طایفهٔ طوفان بآب جوش داوری کرده شدند

(۷) علاوه بر اینهمه واضح باد که بسیاری از رسوم دینی اهل اسلام از یهود گرفته شده است و اگرچه فرصت نداریم که جمیع این امور را مفصلاً بیان کنیم امّا لازم است که دو سه رسم از رسوم آنها را در اثبات این قول خود پیش آوریم — در فوق اینرا دیدیم که روزه داشتن اهل اسلام در تمام ماه رمضان برحسب عادت یهود نیست بلکه مطابقت کلّی با رسم صابیین دارد — امّا نسبت بآن روزه یک چیزی است که از یهود مأخوذ شده و آن اینست که در سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۱۸۳) جائیکه حکم در بارهٔ اکل و شرب نمودن در شبهای ماه رمضان داده میشود چنین مکتوبست — كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ — **ترجمه** — بخورید و بیاشامید تا آشکار شود برای شما نخ سفید از نخ سیاه از فجر پس تمام کنید روزه را — و در مِشناه بَرَاخُوت باب اوّل فصل دوّم مکتوبست که شروع روز هنگام اندم است که در آن کسی میتواند ما بین نخ نیل رنگ و نخ سفید تمیز دهد (מִשֶּׁיַּכִּיר בֵּין תְּכֵלֶת לְלָבָן :)

— آیا این مطابقت کامل از اتفاق میباشد و بس

اهل اسلام در هر مملکتی که ساکن آن هستند
عادی شده اند که در آن پنج وقت معین هر جائی که باشند خواه
در خانه خواه در کوچه نماز بخوانند و بسیاری از ایشان اینرا
خصوصاً در جائیکه مردم عبور میکنند بعمل می آورند — و این عادت
ناشایسته الآن مختص با ایشانست و هیچ ملت دیگر آنرا نمی پسندند
— امّا در ایام حضرت محمد آن اشخاص از اهل یهود که ساکن مملکت
عرب بودند همین رسم را معمول میداشتند زیرا که بسیاری از
ایشان اولاد روحانی و جسمانی آن فرقه مسمّی به فریسیان
بودند که ذکر ایشان اکثر اوقات در انجیل اربعه یافت میشود و
ظاهر است که آن فرقه در ایام قدیم آن عادترا برای خود ایجاد کرده
بودند چونکه در انجیل مکتوبست که آن ریاکاران — φιλοῦσιν
ἐν ταῖς συναγωγαῖς καὶ ἐν ταῖς γωνίαις τῶν πλατει-
ῶν ἑστῶτες προσεύχεσθαι ὅπως ἂν φανῶσιν τοῖς ἀνθρώποις
(انجیل متی باب ۶ آیه ۵) — **ترجمه** — خوش دارند که در
کنایس و گوشه های کوچه ها ایستاده نماز گذارند تا مردم ایشانرا
ببینند — و میتوان گفت که اصحاب حضرت محمد چون از وی
شنیده بودند که یهود اهل کتاب و نسل ابراهیم خلیل می باشند
خیال کردند که البته این رسمشان هم از آن حضرت ابراهیم بوده است

وازاینجهة بدیشان اسناد کردن کرفتند

وعجب این است که اکرچه قرآن بارها کتب
مقدسهٔ یهود را تصدیق میکند امّا فقط دریك موضع آیهٔ از آنها را صریحاً اقتباس کرده است وآن آیه در سورهٔ انبیا (یعنی سورهٔ ۲۱ آیه ۱۰۵) یافت میشود - وهی هذه - وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ - **ترجمه** وهر آینه نوشتیم در زبور پس از ذکر که زمین بمیراث می برند آنرا بندکان شایستهٔ کار من - واشاره بزبور سی وهفتم آیهٔ یازدهم است که در آنجا چنین مرقوم کشته - וענוים יירשו־ארץ - **ترجمه** - وامّا حلیمان وارث زمین خواهند شد

ودر اینجا مناسب است که دو امر دیکر نیز بیان
کنیم که اهل اسلام اینها را از یهود اخذ کرده اند - البتّه هر مسلمان بر آنست که قرآن بر لوح محفوظ قبل از آفرینش عالم مرقوم کشت وذکر آن لوح محفوظ چنانکه در فوق کفته شد در سورهٔ بروج (یعنی سوره ۸۵ آیه ۲۱ و ۲۲) باین الفاظ یافت میشود - بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ - **ترجمه** - بلکه او قرآنیست بزرکوار در لوح نکاهداشته - وقبل از اینکه چیزی نسبت بآن لوح محفوظ بکوئیم باید بپرسیم که آیا کتاب زبور نیز قبل از قرآن

موجود بود یا نه بود زیرا در آن آیه که از سورهٔ انبیا پیش آوردیم
نوشته شده است که آنچه نسبت بمیراث بندگان شایسته کار
خدا در آن آیه مندرج است من قبل در زبور بامر الهی مرقوم گشته
بود - وعلاوه بر اینهمه چون مثلاً در مثنوی مولانای روم بینی که
از کتابی دیگر گویا از شاه نامه یا از قرآن اقتباس شده است در
یافت کنیم می فهمیم که بیشک وشبهه شاه نامه یا قرآن قبل از تصنیف
شدن مثنوی صورت پذیر شده بود وبهمین طور وقتیکه در
قرآن آیهٔ از آیات زبور حضرت داود ع رامی یابیم فی الفور هویدا
میگردد که قرآن قبل از ایام مصنف آن زبور وجود نیافته بود -
واما اگر استفسار کنیم که اهل اسلام دربارهٔ آن لوح محفوظ چه چیز را
از احادیث خود آموخته اند جواب این سوآل را در قصص الانبیا
صفحه ۳ و ۴ مییابیم و آن این است - آنگاه در زیر عرش دانهٔ مروارید
بیافرید و از آن مروارید لوح محفوظ را بیافرید بلندی وی هفتصد
ساله راه و پهنای وی سه صد ساله راه گرداگرد وی همه بیاقوت
سرخ آراسته شد بقدرت خدا تعالی آنگاه قلم را فرمان آمد -
که اکتب علمی فی خلقی وما هو کائن الی یوم القیمة فرمود که بنویس
علم من در خلق من تا روز قیامت اوّل نوشت بر لوح محفوظ
بسم الله الرحمن الرحیم انا الله لا اله الا انا من استسلم بقضائی وصبر

علی بلائی ویشکر علی نعمائی کتبته وبعثته مع الصدیقین ومن لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربّاً سوائی ویخرج من تحت سمائی پس قلم بنوشت علم خدا در خلق خدا تعالی هرچه خواسته بود تا روز قیامت مقدار برگ درختی بجنبد یا فرود آید یا برآید و مثل اینهمه نوشته بقدرت خدای تعم - واصل این حکایت در کتابهای یهود یافت میشود امّا اهل اسلام هر اینچه ایشان میگویند بنهایت در آن مبالغه کرده اند - واضح باد که در توراة حضرت موسی مکتوب است که چون خدا میخواست آن ده حکم را که در کتاب خروج باب ۲۰ مندرج است باهل اسرائیل بدهد آنها را بد بعنوان که در ذیل بیان میشود بحضرت موسی عطا فرمود چونکه خود حضرت موسی کلیم الله در کتاب تثنیه (باب ۱۰ آیه اول الی ۵) چنین نوشته است و در آنوقت خدا بمن گفت دو لوح سنگ موافق اولین برای خود بتراش و نزد من بکوه برای وتابوت از چوب برای خود بساز و بر این لوحها کلماتی را که بر لوحهای اولین که شکستی بود خواهم نوشت و آنها را در تابوت بگذار پس تابوت از چوب سنط ساختم و دو لوح سنگ موافق اولین تراشیدم و آن دو لوح را در دست داشته بکوه بر آمدم و بر آن دو لوح موافق کتابت اولین آن ده کلمه را که خداوند در کوه از میان آتش در روز

اجتماع بشما گفته بود نوشت و خداوند آنها را بمن داد پس برگشته
از کوه فرود آمدم و لوحها را در تابوتیکه ساخته بودم گذاشتم و
در آنجا هست چنانکه خداوند مرا امر فرموده بود - و از کتاب اول
پادشاهان (باب ۸ آیه ۹) و نیز از رسالهٔ بعبرانیان (باب ۹ آیه
۳ و ۴) بیان شده است که آن دو لوح (לוחות) در تابوت
عهدی که حضرت موسی آنرا بر حسب امر الهی ساخته بود محفوظ
گشت - و اما یهود بعد از چندی گمان بردند که تمام کتب عهد
عتیق و نیز تمام تلمود بر آن الواح مندرج بوده است - و چون
حضرت محمد اینرا درباره شریعت یهود شنید او نیز درباره شریعت
خود که قرآن میباشد حکماً گفت که آن نیز بر یکی لوح محفوظ (فی
لَوحٍ مَحفوظٍ) مرقوم گشته بود و اهل اسلام اینرا نفهمیده که عبارت
از کدام لوح محفوظ می باشد تمام این قصه را که در فوق است ایجاد
نمودند - و آنچه یهود میگویند همین است - אמר רבי שמעון
בן לקיש מאי דכתיב ואתנה לך את-לחת האבן והתורה
והמצוה אשר כתבתי להורתם, לוחות אלו עשרת הדברות
תורה זו מקרא והמצוה זו משנה אשר כתבתי אלו נביאים
וכתובים להורתם זו גמרא, מלמד שכולם נתנו למשה
מסיני: - (براخوت صفحه ۵ ضلع اول) - ترجمه - ربّی شمعون

این تفتیش میگوید - چیست آنچه مکتوب است که خداوند بموسی گفت - نزد من بکوه بالا بیا و آنجا باش تا لوحهای سنگی و توراة و احکامی را که نوشته ام تا ایشانرا تعلیم نمائی بتو دهم (کتاب خروج باب ۲۴ آیه ۱۲) - آن الواح آن ده حکم است و توراة آن شریعت خوانده شده می باشد و آن احکام عبارت از مشناه است و آنچه نوشته ام یعنی انبیا و نوشتجات مقدس می آید و تا ایشانرا تعلیم نمائی بسوی گمارا اشاره میکند - و این ما را می آموزاند که جمیع آنها از کوه سینا بموسی داده شد انتهی - و هر یهودی عاقل آن شرح باطل این آیه را رد مینماید زیرا میداند که مشناه قریب بسنه دویست و بیست تاریخ مسیحی و گمارای اورشلیمی در سنه ۴۳۰ و گمارای بابلی ب ۵۳۰ همان تاریخ تالیف شد - اما اهل اسلام ایز اندازنده آنچه را که یهود نادان در بارهٔ کتابهای خود میگفتند پذیرفته و بقرآن خویش نسبت داده اند - پس این قصه نیز از همان سرچشمهٔ مکدر جاری شده است - و شاید هیچ لزوم ندارد که ملاحظه کنند گمان کریم را در بارهٔ این چنین امور بیشتر مزاحم بشویم جز اینکه بگوئیم که اهل یهود نیز در بارهٔ آن دو لوح گمان می بردند که بغایت قدیم بودند زیرا در پرقی آبوث باب ۵ جمله ۶ گفته شده است که آن الواح با نه چیز دیگر در زمان آفرینش عالم در دو

غروب قبل از روز ثبت آفریده شد

واصل آنچه در احادیث نسبت بکوه قاف مو هو

مندرج است در کتابهای یهود یافت میشود و اگر آنچه را که در

عرائس المجالس و در قصص الانبیا نوشته شده است با آنچه یهود

میگویند مقابله کنیم این امر مدلل میگردد و در عرائس المجالس چنین

مندرج است - خَلَقَ اللهُ تَعَالَىٰ جَبَلًا عَظِيمًا مِنْ زَبَرْجَدَةٍ خَضْرَاءَ

خَضْرَةُ السَّمَاءِ مِنْهُ يُقَالُ لَهُ جَبَلُ قَافَ فَأَحَاطَ بِهَا كُلِّهَا وَهُوَ الَّذِي

أَقْسَمَ اللهُ بِهِ فَقَالَ قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (سورهٔ ق یعنی سوره ۵۰ آیه ۱)

- ترجمه - خدای تعالی کوهی عظیم از زبرجدی سبز آفرید که سبزی

آسمان از آنست آنرا کوه قاف میگویند پس بآن تمام آنرا (یعنی

تمام زمین را) احاطه نمود و این آنست که خدا بآن قسم خورده گفت

قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (عرائس المجالس صفحه ۷ و ۸) - و در قصص الانبیا

(صفحه ۵) گفته شده است که روزی عبدالله ابن سلام از حضرت

محمد پرسید فراز زمین از چیست - گفت از کوه قاف - گفت کوه

قاف از چیست - گفت از زمرد سبز و سبزی آسمان از آنست -

گفت - صَدَقْتَ يَا رَسُولَ اللهِ - گفت بالائی کوه قاف چه مقدار است

- گفت پانصد ساله راه است - گفت گرداگرد وی چند است

- گفت دو هزار ساله راه است انتهی - واصل تمام این افسانه

اینست که در یکی از کتابهای یهود مسمّی به مگیگاه (فصل ۱۱ آیه ۱)
در بیان آن لفظ قدیم — תהו — (توهو یعنی تهی) که در کتاب
پیدایش (باب اوّل آیه ۲) یافت میشود چنین مکتوبست תהו
קו ירוק שמקיף את כל העולם כולו שממנו יוצא חשך —
ترجمه — توهو قاو (یعنی خطّ) سبزی است که تمام تمام جهانرا
احاطه میکند که تاریکی از آن صادر میشود — و اصحاب حضرت محمّد
این قول یهود را شنیده آن لفظ קו (یعنی قاو) را نفهمیدند و
اینرا ندانستند که معنی آن لفظ خطّ یا شاقول است گمان بردند که
البتّه آنچه تمام جهانرا احاطه میکند و آسمانرا تاریک میکرده باشد
سلسلهٔ کوههای عظیم بلند می باشد که اسم آن قاو یا قاف است

الفصّه از آنچه در فوق گفته شد پدید می آید
که کتابهای یهود و خصوصاً آن سفر پر افسانه هائی که به تلمود
مسمّی است یکی از سرچشمه های عمدهٔ دین اسلام بوده است —
و اکنون مناسب میباشد که در پی ینابیع دیگر نیز گردیده استفسار
نمائیم که آیا دین مسیحی و خصوصاً آن کتابهای جعلی و آن افسانه های
باطلی که در ایام حضرت محمّد در میان بعضی از فرقه های بدعتی
ضالّ ایشان متداول بود بر دین اسلام اثری کرده است یا نه

فصل چهارم

در تحقیق و آزمایش ادعای آن اشخاصیکه میگویند که بسیاری از آنچه در قرآن مندرج است از قصه‌ها و گمانهای باطل بعضی فرقه‌های بدعتی نصاری مأخوذ گشته

در ایام حضرت محمد بسیاری از مسیحیان ساکن جزیرة العرب نه فقط نادان بلکه مرتکب بدعتهای متنوعه گردیده بودند و اکثر آن بدعتیان بجهة تعالیم فاسدهٔ خود از حدود سلطنت قیصر روم رانده شده نزد اهل عرب پناه برده بودند - و آن بدعتیان از انجیل و از صحایف حواریین چندان اطلاعی نداشتند و از آن سبب بعضی کتابهای جعلی پر افسانهٔ باطل میان خودشان انتشار داده آنها را میخواندند و آن حکایتها را که در آنها مندرج بود بر زبانهای خویش میراندند - و قول معترضین اینست که حضرت محمد چون از انجیل مجید واقفیت کامل نداشت و با ابنای جنس مذکور مراوده و معاشرت میداشت گمان برد که هرچه از زبان ایشان شنید در انجیل و یا در رساله‌های حواریین مندرج است چون

میخواست مذهبی ایجاد نماید که جمیع سکنهٔ جزیرة العرب آنرا بتوانند بپذیرند و در آن متحد کردند از اینجهة بسیاری از افسانهها وتعالیم ونصوصات متفرقهٔ آن نصارای نادانرا قبول کرده در قرآن خود داخل کرده است - امّا هیچکس نباید این قول معترضین را بدون تفحّص باور کند - هذا مقصود ما اینست که اکنون در این فصل این امر را بدقّت تمام بیازمائیم تا بیقین بدانیم که آیا فی الحقیقه آن افسانهها وامثال آنها یکی از سرچشمههای قرآن میباشد یا نمیباشد

(۱) قصّهٔ اصحاب کهف که مسیحیان ایشانرا هفت خوابنده می نامند - مخفی نماناد که آن حکایت اصحاب الکهف که در سورهٔ کهف (یعنی سوره ۱۸ آیه ۸ الی ۲۶) مندرج است یکی از افسانههای یونانیان می باشد که اصل آنرا در کتاب لاتینی مسمّی به جَلاَلُ الشُّهَدَا تصنیف گرِگُورِیُس طُورِسِی (باب اوّل فصل ۹۵) میپابیم واختصار آن حکایت اینست که در وقتیکه دِکیُس امپراطور (یعنی قیصر روم) بشدت تمام وبوحشیّت مالاکلام مسیحیانرا تعاقب واذیّت مینمود وجدّ وجهد تمام صرف میکرد تا اسم دین مسیحی را از صفحات حافظهٔ مردم کلیّةً محو کند هفت نفر جوان از اهل شهر اَفَسُس (که ویرانههای آن تا بحال در نزدیکی قریهٔ ایاسِلُوک واقع در ولایت اناطول دیده میشود) از ظلم وتعدّی وی

فرار کرده خویشتن را در مغارهٔ که از آن شهر دور نبود پنهان کرده
خوابیدند و در حالت خواب تا نزدیک بدویست سال ماندند
زیرا در زمان دکیوس (مابین سنه ۲۴۹ و ۲۵۱ مسیحی) در آن
مغاره در آمده از آنجا بیرون نشدند تا سنه ۴۴۷ که در آنوقت
تئودوسیس ثانی بر تخت سلطانی جلوس نموده بود - و چون
بیدار شده دیدند که دین مسیحی در آن مدت چه قدر انتشار یافته
متعجب گشتند زیرا وقتیکه خوابیده بودند نشان صلیب ننگ و
عار شمرده میشد و اما چون بیدار شدند آنرا دیدند که بر تاج
امپراطور و بر علمهای سلطنت میدرخشد و تقریباً تمام رعایای
سلطنت روم دین مسیحی را قبول کرده اند و آن دین در همهٔ ربع
مسکون بر هر مذهب دیگر غلبه یافته است و میباید - البته
این قصه محض افسانه ایست و بس اما بعضی عاقلان گفته اند که شاید
بیمعنی و بیفایده نیست و ممکن است که آنکس که آنرا اولاً ایجاد نمود
نخواست مردم را بفریبد بلکه آنرا از روی مثل آورد باین اراده که
بیان کند که دین مسیحی بفیض روح القدس و بسبب ریخته شدن
خون شهدای دلیر بچه زودی حیرت انگیز انتشار یافته است
- ولکن هیچ شخص مسیحی هرگز گمان نمی برد که این قصه صحیح است بلکه
همهٔ ایشان آنرا یکی از آن افسانه‌هائی میشمارند که دایه‌ها برای خوش

ساختن المقال الحکایت میسمایند مثل قصّهٔ موش و گربه و حسین کرد وغیره اما حضرت محمّد آن قصه را داخل قرآن خود ساخته باعضا خویش آموزانید - و چونکه این حکایات البته هیچ اصلی ندا شته و ندارد ظاهر است که خدای قدوس علیم آنرا هرگز بر لوح محفوظ ننوشت و بر حضرت محمّد فرو نفرستاد بلکه (چنانکه هویداست) آنحضرت آنرا از روایتهای سمیهان نادان مأخوذ کرد

(۲) قصّهٔ حضرت مریم - در سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۲۸ و ۲۹) مکتوب است که حضرت مریم چون بعد از تولّد ابن مقدسش بنزد قوم خود آمد ایشان بوی گفتند - یَا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئًا فَرِیًّا یَا اُخْتَ هٰرُوْنَ مَا کَانَ اَبُوْکِ امْرَءَ سُوْءٍ وَّمَا کَانَتْ اُمُّکِ بَغِیًّا - **ترجمه** - ای مریم هر اینه بتحقیق که آورده چیزی عجیب را ای خواهر هارون نبود پدرت مرد بدی و نبود مادرت بدکار - پس از این آیه ثابت میشود که نزد حضرت محمّد حضرت مریم خواهر حضرت هارون برادر حضرت موسی بود - و این امر از آیهٔ در سورهٔ تحریم (یعنی سوره ۶۶ آیه ۱۲) مرقوم گشته بیشتر هویدا میگردد و آن اینست - وَمَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ - **ترجمه** - و مریم دختر عمران الخ - و در سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۳۱) همین مطلب بار دیگر بیان شده است - و نیز در سورهٔ

فرقان (بعن سورهٔ ۲۵ آیه ۳۷) مکتوبست ــ وَلَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَرُونَ وَزِيرًا ــ ترجمه ــ و بتحقیق دادیم ما موسی را توراة و کردانیدیم با او برادرش هارون را وزیری ــ پس ثابت میشود که عمران و موسی و هارون و مریم همان اشخاصند که در توراة بهمین اسامی مذکورند جز اینکه در عبری بعوض عمران (עַמְרָם) عَمْرَام نوشته شده است ــ و در توراة (کتاب اعداد باب ۲۶ آیه ۵۹) مرقوم است و نام زن عَمْرَام یُوکَبَد بود دختر لاوی که برای لاوی در مصر زائیده شد و او برای عَمْرَام هارون و موسی و خواهر ایشان مریم را زائید ــ و نیز در کتاب خروج (باب ۱۵ آیه ۲۰) نوشته شده است که مریم نبیه خواهر هارون بود بر حسب آنچه در فوق در سورهٔ مریم خواندیم جائیکه مکتوبست ــ یَا مَرْيَمُ ...... یَا أُخْتَ هَرُونَ ــ پس شکی نیست که حضرت محمد میکوید که مریم خواهر هارون که دختر عمران نیز بود همان حضرت مریم میباشد که تخمینا بعد از هزار و پانصد و هفتاد سال دیکر مادر حضرت عیسی کردیده و این مانند حکایتی است که در شاه نامه در بارهٔ فریدون و خواهرهای جمشید میکوید که بعد از آنکه فریدون ضحاک را شکست داد و در جای او بسلطنت نشست آن دو خواهر جمشید که از اول سلطنت ضحاک در خانهٔ وی بودند و تا آنزمان قریب بهزار سال کذشته بود فریدون

آنها را د بدو بیفزایند الی آخر الحکایت — البته بعضی از مفسرین کوشش کرده‌اند تا این حجت را نسبت بقرآن رد نمایند اما نتوانسته‌اند — و شاید سبب آن اشتباه این بوده است که در یکی از افسانه‌های یهود نسبت بمریم خواهر هارون چنین مندرج است — לא שלט בה מלאך המות אלא בנשיקה מתה ולא שלט בה רמה ותולעה

ترجمه — ملک الموت بروی تسلط نیافت بلکه او ببوسهٔ (الهی) وفات یافت و کرم و حشرات بروی مسلط نگشت انتهی — اما بهر حال این اشتباه عظیم است و نیز خود یهود هرگز نگفته‌اند که وی تا ایام مسیح زنده ماند — و نسبت بحضرت مریم مادر حضرت عیسی بسیار چیزها در قرآن مندرج است که برخلاف اناجیل اربعهٔ صحیحه میباشد و از افسانه‌های بدعتیان ماخوذ است چنانکه در ذیل هویدا خواهد شد

آنچه نسبت بوقایع حضرت مریم در قرآن مندرج است اینهاست — اِذْ قَالَتِ امْرَاَةُ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّيْ نَذَرْتُ لَكَ مَا فِيْ بَطْنِيْ مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّيْ اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّيْ وَضَعْتُهَا اُنْثٰى وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثٰى وَاِنِّيْ سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَاِنِّيْ اُعِيْذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا

وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۳۱ و ۳۲) — **ترجمه** — چون گفت زن عمران پروردگارا بدرستیکه من نذر کردم مر ترا آنچه در شکم من است آزاد پس قبول کن از من بدرستیکه تو شنوندهٔ دانا پس چون بنهاد آنرا گفت پروردگارا من نهادم آنرا زن وخدا میداند بانچه بنهادم ونیست مذکر مانند مؤنث وبدرستیکه من نامیدم آنرا مریم ومن پناه میدهم آنرا بتو وفرزندانش را از شیطان رانده شده پس بپذیرفت آنرا پروردگارا بپذیرفتن خوب ورویانید آنرا بروییدن خوب وکفیل شد اورا زکریا هر وقت درآمد بر او زکریا در محراب یافت نزد او روزیرا گفت ایمریم از کجاست این مر ترا گفت آن از نزد خداست بدرستیکه خدا روزی میدهد آنرا که میخواهد بغیر حساب — وعلاوه براینهمه بیضاوی ومفسرین دیگر نوشته اند که زن عمران پیر سال وعاقر بود وروزی چون پرنده دید که بچه های خودرا قوت میدهد بینهایت آرزومند اولاد گشته از خدا مسئلت نمود که طفلی بوی عطا فرماید وگفت — الهی اگر بچه بمن بدهی خواه پسر باشد خواه دختر اورا بحضور تو در هیکل بیت المقدس از روی نذر تقدیم خواهم نمود — وخدا دعای ویرا

اجابت فرمود واو حامله شده دختری زائید که حضرت مریم
بود - وجلال الدین نیز برآن است که بعد از چند سال چون
مادر مریم که اسمش حنا بود وبراهیکل رسانیده بکاهنان سپرد
ایشان اورا قبول کرده زکریا را گماشتند تا ویرا نگاه دارد واو ویرا در
اطاقی جا داده نگذاشت که هیچکس دیگر بنزد وی داخل شود ولکن فرشته
ویرا پرورش نمود - ودر همان سوره مرقوم است - وَاِذْ قَالَتِ
الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰكِ عَلٰى نِسَآءِ
الْعٰلَمِيْنَ يٰمَرْيَمُ اقْنُتِىْ لِرَبِّكِ وَاسْجُدِىْ وَارْكَعِىْ مَعَ الرّٰكِعِيْنَ ذٰلِكَ
مِنْ اَنْۢبَآءِ الْغَيْبِ نُوْحِيْهِ اِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يُلْقُوْنَ اَقْلَامَهُمْ
اَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ اِذْ يَخْتَصِمُوْنَ اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ
يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ
وَجِيْهًا فِى الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِى الْمَهْدِ
وَكَهْلًا وَّمِنَ الصّٰلِحِيْنَ قَالَتْ رَبِّ اَنّٰى يَكُوْنُ لِىْ وَلَدٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِىْ
بَشَرٌ قَالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ اِذَا قَضٰٓى اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهٗ
كُنْ فَيَكُوْنُ - سورۂ آل عمران (یعنی سورۂ ۳ آیہ ۳۷ الی ۴۲)
- **ترجمه** - وچون گفت فرشتگان ای مریم بدرستیکه خدا بر
گزیده ترا وپاکیزه کرد ترا وبرگزید ترا بر زنان جهانیان ای مریم بندگی کن
مر پروردگارت را وسجده کن مر او ورکوع کن مرا با رکوع کنندگان این

از خبرهای پنهانست که وحی میکنم بسوی تو و نبودی تو نزد آنها
چون انداختند قلمهاشانرا که کدام کفیل شوند مریم را و نبودی نزد ایشان
چون نزاع میکردند چون گفتند فرشتگان ای مریم بدرستیکه خدا
مژده میدهد ترا بسخنی از او نامش مسیح عیسی پسر مریم است صاحب
جاهست در دنیا و آخرت و از نزدیکانست و سخن میگوید مردم را در
گهواره و کهولت و از شایستگانست گفت پروردگارا از کجا میشود
برایم فرزندی و مس نکرده مرا انسانی گفت همچنان میکند خدا
میآفریند آنچه را میخواهد چون حکم میکند کاری را پس جز این نیست
میگوید مر او را باش پس میباشد ــ و نسبت بانچه درباره انداختن
قلمها مکتوبست واضح باد که بیضاوی و جلال الدین نوشته‌اند
که زکریا و بیست و شش کاهن دیگر چون هر یکی میخواست نگاهبان
حضرت مریم گردد بکناره نهر اردن رفته قلمهای خود را در آب انداختند
و اما همه آن قلمها غرق شد جز قلم زکریا و از آن سبب او معین شد
تا حضرت مریم را نگاهبانی نماید ــ و در سوره مریم (یعنی سوره
۱۹ آیه ۱۶ الی ۳۱) چنین مرقوم است ــ وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ
إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا
فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ
بِالرَّحْمَٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ

غُلَامًا زَكِيًّا قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ
بَغِيًّا قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ
رَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا
فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَ
كُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ
تَحْتَكِ سَرِيًّا وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا
جَنِيًّا فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي
إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا
تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ
امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ
مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۱۶ الی ۳۱) - **ترجمه** - و یاد
کن در کتاب مریم را هنگامی که کناره گزید از اهلش در جای شرقی
از بیت المقدس پس گرفت از پیش ایشان پرده پس فرستادیم بسوی
او روح خود را پس متمثل شد مر او را انسانی درست اندام گفت بدرستیکه
من پناه میبرم بخدای بخشنده از تو اگر هستی پرهیزکار گفت نیستم
من بجز فرستادهٔ پروردگارت تا ببخشم مر ترا پسری پاکیزه گفت از کجا
میشود مرا پسری و حال آنکه مس نکرده مرا انسانی و نبوده ام بدکار

گفت همچنین گفت پروردگارت که آن بر من آسانست وتا بگردانیم
آنرا علامتی برای مردمان ورحمتی از ما و باشد امری مقرر داده شده
پس باز گرفت بآن پس کناره گزید با او از جائی دور پس آوردش درد
زائیدن بسوی تنهٔ خرمابن گفت ای کاش که مرده بودم پیش از این
وبودم فراموش شدهٔ از یاد رفته پس ندا آمد اورا از زیرش که اندوه
مدار بحقیقت که داند پروردگار تو در زیرت نهری وبکش بسوی
خودت تنهٔ درخت خرما را که فرو میریزاند بر تو رطب تازه چیدهٔ
پس بخور وبیاشام وبیارام از راه چشم پس اگر بینی از انسان احدیرا
پس بگو که من نذر کرده‌ام برای خدا روزه را پس سخن نگویم امروز آدمی را
پس آمدند باو قومش که برداشته بود اورا گفتند ای مریم هر آینه تحقیق
که آوردهٔ چیزی عجیب را ای خواهر هارون نبود پدرت مرد بدی ونبود
مادرت بدکار پس اشاره کرد بسوی او گفتند چگونه سخن گوئیم با
آنکه باشد در گهواره کودک - اینها قصهٔ حضرت مریم است که در
قرآن و در تفاسیر قدیم نیز یافت میشود

الآن تکلیف ما اینست که بپرسیم که اصل و
سرچشمهٔ این حکایت کدام است - ومعترضین مدقق در جواب
این سؤال میگویند که تقریبا تمام این امور نه از اناجیل صحیحه بلکه
از بعضی کتابهای پر افسانه که در ایام قدیم در دست بدعتیان

ونادانان متداول بود مأخوذ گشته است - و چونکه مناسب نیست
که این قول ایشان را بدون دلایل کافی قبول کنیم می باید آن ادلهٔ را که
ایشان پیش می آورند بدقت تمام اصغا نمائیم - و هی هذه در
پروتوانجیلیون یعقوب صغیر (فصل ۳ و ۴ و ۵) چنین مندرج است

Καὶ ἀτενίσασα Ἄννα εἰς τὸν οὐρανὸν
εἶδε καλιὰν στρουθίων ἐν τῇ δάφνῃ, καὶ
ἐποίησε θρῆνον ἐν ἑαυτῇ, λέγουσα
Οἴμοι, οἴμοι, τίς με ἐγέννησε; ....
οἴμοι, τίνι ὡμοιώθην ἐγώ; οὐχ ὡμοι-
-ώθην ἐγὼ τοῖς πετεινοῖς τοῦ οὐρανοῦ
ὅτι καὶ τὰ πετεινὰ τοῦ οὐρανοῦ γον-
ιμά εἰσιν ἐνώπιόν σου, Κύριε .....
Καὶ ἰδοὺ ἄγγελος Κυρίου ἐπέστη λέγ-
ων αὐτῇ, Ἄννα Ἄννα, ἐπήκουσε Κύριος
ὁ Θεὸς τῆς δεήσεώς σου, συλλήψῃ καὶ
γεννήσῃ, καὶ λαληθήσεται τὸ σπέρμα
σου ἐν ὅλῃ τῇ οἰκουμένῃ. Εἶπε δὲ Ἄν-
να, Ζῇ Κύριος ὁ Θεός μου, ἐὰν γεν-

νήσω εἴτε ἄρρεν εἴτε θῆλυ, προσάξω αὐτὸ δῶρον Κυρίῳ τῷ Θεῷ μου, καὶ ἔσται λειτουργοῦν αὐτῷ πάσας τὰς ἡμέρας τῆς ζωῆς αὐτοῦ... Ἐκπληρώθησαν δὲ οἱ μῆνες αὐτῆς, ἐν δὲ τῷ ἐννάτῳ μηνὶ ἐγέννησεν Ἄννα ...... καὶ ἔδωκε μασθὸν τῇ παιδὶ, ἐκάλεσε δὲ — Μαριάμ.

ترجمه — وحنا بسوی آسمان نگریسته آشیانهٔ گنجشکها را در درخت غار دید و در خود فریاد کرده گفت وای بر من وای بر من کیست که مرا زائید .... وای بر من بهیچ چیز مشابهت دارم من مثل پرندگان هوا نیستم زیرا پرندگان هوا هم در حضور تو بارور هستند خداوندا .... واینک فرشتهٔ خداوند بر سرش ایستاده بوی گفت — ای حنا ای حنا خداوند خدا مسئلت ترا اجابت فرمود تو حامله شده خواهی زائید و نسل تو در تمام ربع مسکون مذکور خواهد گردید — وحنا گفت — بخداوند خدایم من که حی است قسم که اگر خواه نر خواه ماده بیاورم او را بخداوند خدایم هدیه خواهم گذرانید و در تمام ایام عمر خود و برا خدمت خواهد نمود .... و چون ماههای او باخر رسید حنا در ماه نهم زائید

وپستانرا بآن بچه داد واسمش را مریم خواند انتهی

ودر کتاب عربی بالملی مسمّی به قِصَّةُ مِنْ اَخبَارِ

آبَينَا القَدِيسِ الشَّيخِ النَّجَّارِ (فصل ۳) درباره حضرت مریم چنین

نوشته شده است ـ ابواها انهما اقدموها الی الهيكل وهي ابنة ثلث

سنين واقامت في هيكل الرب تسع سنين حينئذ لما راي الكهنة

العذراء القديسة الخائفة من الرب قد نشأت خاطبوا بعضهم بعضا

قائلين سل عن رجل صديق يخاف من الله فنودعوا عنده مريم الی

زمان العرس لئلا تبقي في الهيكل ـ **ترجمه** ـ والدينش ويرا

بهيكل تقديم نمودند چون سه ساله بود ودر هيكل خداوند نه سال

ماند ـ انگاه چون کاهنان ديدند که آن باکره مقدّس ترسان

از خداوند نمو کرده است بيکديگر را خطاب ساخته گفتند ـ مردی

عادل که از خدا بترسد جستجو نما که مریم تا بوقت عروسی نزد وی

گذارده شود مبادا در هيكل بماند ـ امّا قبل از آن هنگاميکه والدين

حضرت مریم ويرا بهيكل رسانيدند امور ديگر واقع شد چنانکه در آن

پْرُوتُوِيَنْجِلِيُونْ فصل ۷ و ۸ و ۹ و ۱۱ نوشته شده است ـــ

Καὶ ἐδέξατο αὐτὴν ὁ ἱερεὺς καὶ κατα-

φιλήσας εὐλόγησε καὶ εἶπεν, Ἐμεγάλυ-

νε Κύριος ὁ Θεὸς τὸ ὄνομά σου ἐν πάσ

αις ταῖς γενεαῖς τῆς γῆς· ἐπὶ σοὶ ἐπ' ἐσ-
-χάτου τῶν ἡμερῶν φανερώσει Κύριος
ὁ Θεὸς τὸ λύτρον τῶν υἱῶν Ἰσραήλ....
5 Ἦν δὲ Μαριὰμ ὡσεὶ περιστερὰ νενο-
μένη ἐν τῷ ναῷ Κυρίου, καὶ ἐλάμ-
βανε τροφὴν ἐκ χειρὸς ἀγγέλου. Γενο-
μένης δὲ αὐτῆς δωδεκαετοῦς συμβού-
λιον ἐγένετο τῶν ἱερέων λεγόντων, Ἰδ-
οὺ Μαριὰμ γέγονε δωδεταετὴς ἐν τῷ
ναῷ Κυρίου, τί οὖν ποιήσωμεν αὐτήν;
..... Καὶ ἰδοὺ ἄγγελος Κυρίου ἐπέσ-
τη αὐτῷ λέγων. Ζαχαρία, Ζαχαρία,
ἐξέλθε καὶ ἐκκλησίασον τοὺς χηρεύ-
οντας τοῦ λαοῦ, καὶ ἐνεγκάτωσαν ἀνὰ
ῥάβδον, καὶ εἰς ὃν ἐὰν δείξῃ Κύριος
ὁ Θεὸς σημεῖον, τούτου ἔσται γυνή. Καὶ
ἐξῆλθον οἱ κήρυκες καθ' ὅλης τῆς πε-
ριχώρου τῆς Ἰουδαίας, καὶ ἤχησεν

ἡ σάλπιγξ Κυρίου, καὶ ἔδραμον πάντες. Ἰωσὴφ δὲ ῥίψας τὸ σκέπαρνον ἔδραμε καὶ αὐτὸς εἰς τὴν συναγώγην· καὶ συναχθέντες ἀπῆλθον πρὸς τὸν ἱερέα. Ἔλαβε δὲ πάντων τὰς ῥάβδους ὁ ἱερεὺς καὶ εἰσῆλθεν εἰς τὸ ἱερὸν καὶ ηὔξατο. Τελέσας δὲ τὴν εὐχὴν ἐξῆλθε καὶ ἐπέδωκεν ἑνὶ ἑκάστῳ τὴν αὐτοῦ ῥάβδον, καὶ σημεῖον οὐκ ἦν ἐν αὐτοῖς· τὴν δὲ ἐσχάτην ῥάβδον ἔλαβεν ὁ Ἰωσήφ. Καὶ ἰδοὺ περιστερὰ ἐξῆλθεν ἐκ τῆς ῥάβδου καὶ ἐπέτασεν ἐπὶ τὴν κεφαλὴν Ἰωσήφ. Καὶ εἶπεν αὐτῷ ὁ ἱερεύς, Σὺ κεκλήρωσαι τὴν παρθένον Κυρίου παραλαβεῖν· παράλαβε αὐτὴν εἰς τήρησιν σεαυτῷ..... Καὶ φοβηθεὶς Ἰωσὴφ παρέλαβεν αὐτὴν εἰς τὴν τήρησιν..... Μαριὰμ δὲ .....

λαβοῦσα κάλπην ἐξῆλθε γεμίσαι ὕδωρ· καὶ ἰδοὺ φωνὴ λέγουσα, Χαῖρε κεχαριτωμένη, ὁ Κύριος μετά σου, εὐλογημένη σὺ ἐν γυναιξίν. Καὶ περιεβλέπετο δεξιὰ καὶ ἀριστερὰ, πόθεν αὐτὴ ἡ φωνὴ ὑπάρχει. Καὶ ἔντρομος γενομένη ἀπῆλθεν εἰς τὸν οἶκον αὐτῆς· καὶ ἀναπαύσασα τὴν κάλπην... ἐκάθισεν ἐπὶ τὸν θρόνον... Καὶ ἰδοὺ ἄγγελος Κυρίου ἐπέστη, λέγων αὐτῇ, Μὴ φοβοῦ, Μαριάμ, εὗρες γὰρ χάριν ἐνώπιον τοῦ Θεοῦ, καὶ συλλήψῃ ἐκ λόγου αὐτοῦ. Ἀκούσασα δὲ Μαριὰμ διακρίθη ἐν ἑαυτῇ, λέγουσα, Εἰ ἐγὼ συλλήψομαι ὡς πᾶσα γυνὴ γεννᾷ; Καὶ λέγει πρὸς αὐτὴν ὁ ἄγγελος Οὐχ οὕτως, Μαριάμ, δύναμις γὰρ Ὑψίστου ἐπισκιάσει σοι, διὸ καὶ

τὸ γεννώμενον ἅγιον υἱὸς ὑψίστου κλη-

-θήσεται· καὶ καλέσεις τὸ ὄνομα αὐ-

ترجمه — کاهن ویرا پذیرفت و بوسید — τοῦ Ἰησοῦν.

برکت داد و گفت – خداوند خدا اسم ترا درمیان جمیع طوایف روی

زمین تمجید نمود خداوند خدا بر تو در آخر ایام فدیهٔ بنی اسرائیلرا

ظاهر خواهد کرد…… و مریم مثل کبوتری در هیکل خداوند

اقامت مینمود و غذا از دست فرشتهٔ میگرفت – و چون او

دوازده ساله گردید مجلس کهنه منعقد شده گفتند – اینک

مریم در هیکل خداوند دوازده ساله گشته است پس با وی چه بکنیم

……. واینک فرشتهٔ خداوند بر سر وی ایستاده گفت – ای

زکریا ای زکریا بیرون شده زن مردگان قوم را جمع کن و باید هر یکی

از ایشان قلمهٔ بیاورند و بر هر کس که خداوند نشانی ظاهر

خواهد کرد زن وی خواهد بود – و منادیان در تمامی نواحی

یهودیه بیرون شدند و کرنای خداوند صدا داد و همه دویدند

و خود یوسف نیز تیشه اش را انداخته در کنیسه دوید و چون

همه جمع شدند بنزد کاهن رفتند – و کاهن قلمه های همه را گرفته

داخل هیکل شد و دعا کرد و چون دعا را با نجام رسانید بیرون

آمد و بهر شخص قلمهٔ ویرا باز داد و در آنها هیچ نشان نبود – امّا یوسف

قلعه آخر را گرفت واینک کبوتری از آن قلعه بیرون آمده بر سر یوسف قرار گرفت ـ وکاهن بدو گفت ـ تو بقرعه باکره خداوند را یافته تا او را نگاهداری او را بطور امانت برای خود بپذیر ...... ویوسف ترسیده او را بطور امانت پذیرفت .... ومریم آفتابه گرفته بیرون رفت تا آنرا از آب پر سازد ـ واینک آوازی که میگوید ـ سلام بر تو ای نعمت رسیده خداوند با تو است وتو در میان زنان مبارک هستی ـ وبسوی راست وبسوی چپ نظر میافکند که این آواز از کجا میباشد ـ ولرزان شده بخانهٔ خود رفت وآفتابه را نهاده ...... بر کرسی بنشست .... واینک فرشتهٔ خداوند بر سرش ایستاده بوی گفت ـ ای مریم نترسان مباش زیرا که در حضور خدا نعمت یافتی واز کلام وی حامله خواهی شد ـ ومریم شنیده در خود متفکر شده گفت ـ آیا من حامله خواهم شد چنانکه هر زن میزاید ـ وفرشته بوی گفت ـ ای مریم نه بهمانطور زیرا قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند از اینجهة آن مولود مقدس پسر حضرت اعلی خوانده خواهد شد واسم وی را عیسی خواهی خواند انتهی

مخفی نماناد که این حکایت دیر بردن حضرت مریم در هیکل خدا در کتابهای دیگر نیز وخصوصا در بعضی صحف قبطی

مندرج است مثلاً در کتاب مسمّی به سبریث باکره چنین
مکتوبست که چون حنّا حضرت مریم را داخل هیکل ساخت —

Ⲛⲉⲥⲙⲟⲟⲛⲉ ϩⲙ̄ ⲡⲣⲡⲉ ⲛⲑⲉ ⲛⲛⲉϭⲣⲟⲟⲙⲡⲉ · ⲉⲩⲉⲓⲛⲉ
ⲛⲁⲥ ⲛ̄ⲧⲉⲥⲧⲣⲟⲫⲏ ⲉⲃⲟⲗ ϩⲛ̄ ⲙ̄ⲡⲏⲩⲉ · ϩⲓⲧⲛ ⲛⲁⲅ-
ⲅⲉⲗⲟⲥ ⲛⲧⲉ ⲡⲛⲟⲩⲧⲉ · ⲁⲩⲱ ⲉⲛⲉⲥ ⲗⲓⲧⲟⲩⲣⲅⲉⲓ ϩⲙ̄ ⲡⲣ-
ⲡⲉ · ⲉⲣⲉ ⲛⲁⲅⲅⲉⲗⲟⲥ ⲙⲡⲛⲟⲩⲧⲉ ⲇⲓⲁⲕⲟⲛⲉⲓ ⲛⲁⲥ · ϩⲁϩ
ⲇⲉ ⲟⲛ ⲛ̄ⲥⲟⲡ · ⲉϣⲁⲩⲉⲓⲛⲉ ⲛⲁⲥ ⲛ̄ⲛ̄ⲕⲁⲣⲡⲟⲥ · ⲉⲃⲟⲗ ϩⲙ̄
ⲡϣⲏⲛ ⲙⲡⲱⲛϩ ⲛⲥⲟⲩⲱⲙ ⲉⲃⲟⲗ ⲛ̄ϩⲏⲧⲟⲩ ϩⲛ ⲟⲩⲟⲩⲣⲟⲧ.

ترجمه — او در هیکل مثل کبوتران پرورش می یافت و غذا
برای وی از آسمانها بوسیلهٔ فرشتگان خدا می آوردند —
واگر در هیکل پرستش میکرد فرشتگان خدا او را حرمت مینمودند
— ونیز اکثر اوقات میوه ها از درخت حیات برای وی میآوردند
تا از آنها شادمان بخورد انتهی — و در کتاب قبطی مسمّی به حکایة
رحلت یوسف چنین مندرج است — مریم ..... در هیکل بسر
میبرد و در آنجا بپاکی پرستش مینمود و نمو میکرد تا دوازده ساله
گردید — در خانهٔ والدین خود سه سال و در هیکل خداوند نه سال ولی
دیگر بماند آنگاه کاهنان چون دیدند که آن باکره بپرهیزکاری
بسر میبرد و در ترس خداوند می ماند بایکدیگر حرف زده گفتند

ـ مامردی نیکو جُسته اورا نامزد وی نابوقت بزم عروسی
بسازیم ...... وفوراً سبطِ یهودا را البیده از آن دوازده نفر
برحسب اسمِ دوازده سبطِ اسرائیل اختیار کردند ـ قرعه بر آن
پیرِ نیکو یعنی یوسف بر آمد ـ انتهی ـ

پس چون حضرت مریم حامله شد و برا با
یوسف بحضور کاهن آورده شکایت نمودند ـ و در پروتوانجیلیون
(فصل ۱۵) چنین مندرج است ـ Καὶ εἶπεν ὁ
ἱερεύς, Μαριάμ, τί τοῦτο ἐποίησας,
καὶ ἐταπείνωσας τὴν ψυχήν σου; Ἐπ-
-ελάθου Κυρίου τοῦ Θεοῦ σου, ἡ ἀν-
ατραφεῖσα εἰς τὰ ἅγια τῶν ἁγίων,
καὶ λαβοῦσα τροφὴν ἐκ χειρὸς ἀγ-
γέλου, καὶ ἀκούσασα τῶν ὕμνων.
...... Τί τοῦτο ἐποίησας; Ἡ δὲ ἔ-
κλαυσε πικρῶς, λέγουσα, Ζῇ Κύρ-
ιος ὁ Θεός, καθότι καθαρά εἰμι ἐγὼ
ἐνώπιον αὐτοῦ, καὶ ἄνδρα οὐ γιν-
ώσκω. ـ ترجمه ـ و کاهن گفت ـ ای مریم این

چیست که تو کرده و روح خود را پست گردانیده ـ تو که در
قدس الاقداس پرورش یافته و غذا از دست فرشته پذیرفته
سرودهای روحانی شنیده بودی خداوند خدای خود را
فراموش کردی ...... این چیست که تو کرده ـ و او بشدت
گریان شده گفت ـ بخداوند خدای حی که من در حضور وی
پاکم و هیچ مرد را نمی‌شناسم انتهی ـ

پس نوشته شده است که یوسف و مریم
از ناصره به بیت لحم رفته جا در کاروانسرا نیافتند و از آن سبب
در مغاره منزل کردند که در آنجا حضرت عیسی تولد یافت چنانکه
در فصل ۱۸ این چنین مرقوم است ـ Καὶ εὗρε σπή-
λαιον, καὶ εἰσήγαγεν αὐτήν.....
Ἐγὼ δὲ Ἰωσὴφ..... ἀνέβλεψα εἰς τὸν
οὐρανὸν καὶ εἶδον τὸν πόλον τοῦ οὐ-
ρανοῦ ἑστῶτα καὶ τὰ πετεινὰ τοῦ οὐ-
ρανοῦ τρέμοντα· καὶ ἐνέβλεψα ἐπὶ
τὴν γῆν καὶ εἶδον σκάφην κειμένην
καὶ ἐργάτας ἀνακειμένους, καὶ ἦσαν
αἱ χεῖρες αὐτῶν ἐν τῇ σκάφῃ, καὶ

οἱ αἴροντες οὐκ ἀνέφερον καὶ οἱ προσ-
φέροντες εἰς τὸ στόμα οὐ προσέφερον, ἀλ-
-λὰ πάντων αὐτῶν ἦσαν τὰ πρόσωπα
ἄνω βλέποντα· καὶ εἶδον πρόβατα
ἐλαυνόμενα, καὶ τὰ πρόβατα εἱσ-
τήκει· ἐπῆρε δὲ ὁ ποιμὴν τοῦ πατ
-άξαι αὐτὰ καὶ ἡ χεὶρ αὐτοῦ ἕσ-
τη ἄνω· καὶ ἀνέβλεψα εἰς τὸν χειμ
-αρρον καὶ εἶδον ἐρίφους, καὶ τὰ στό-
ματα αὐτῶν ἐπικείμενα τῷ ὕδατι καὶ
μὴ πίνοντα, καὶ πάντα ὑπὸ ἔκπληξιν
ὄντα.

ترجمه — و (یوسف) مغارهٔ یافته و پیرا
(یعنی مریم را) در آن داخل ساخت ..... و من یوسف .....
در آسمان بالا نگریسته دیدم که قطب فلک ایستاده و پرندگان
هوا لرزانند و بر زمین نظر افکنده دیدم که ظرفی نهاده شده
و عمله‌ها خوابیده‌اند و دستهای ایشان در ظرف می‌باشد
وآنانیکه بر میدارند بر نمیدارند وآنانیکه بدهان می اندازند
نمی اندازند بلکه چهرهٔ همهٔ ایشان بسوی بالا می نگرد و دیدم

گوسفندان رانده میشوند وایستاده اند وشبانان برپا باشد ه تا آنها را بزنند ودستش بالا ماند - وبسوی رودخانه نظر افکنده بزغالها دیدم ودهانهای آنها بربالای آب او بجنبه او نمینوشند وهمه چیز در حیرت افتاده است انتهی

(واضح باد که این افسانه اصل آن حکایتی است که در روضة الاحباب نسبت بولادت حضرت محمد وآن عجایبیکه دران وقت بوقوع پیوسته باشد مندرج است)

وآنچه در سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۲۳ الی ۲۶) درباره درخت خرما که میوه خود را بحضرت مریم بخشید وغیره ازکتابی جعلی مسمی به حکایت تولد مریم وطفولیت مسیح مأخوذ است زیرا در آن کتاب (فصل ۲۰) چنین مندرج است - اما در روز سوم بعد ازحرکت کردنش واقع شد که مریم در بیابان از زیادتی شدت آفتاب خسته گردید پس چون درختی دید به یوسف گفت - اندک زمانی زیرسایه این درخت آرام کنیم - ویوسف شتافته ویرا به نزد آن نخل رسانیده ازمرکب پائین آورد - وچون مریم نشسته بود بسوی آن نخل نظر افکنده وآنرا ازمیوه مملو دیده بیوسف گفت - آرزو دارم که اگر ممکن باشد چیزی ازمیوه این نخل بگیرم - ویوسف ویرا گفت - تعجب میکنم

که تو این امیکویی چونکه می بینی که شاخه های این نخل چه قدر بلند ا
و اما من درباره آب بنهایت اندیشناکم زیرا الآن در مشکهای ما
تمام شد و جائی نداریم که از آن بتوانیم آنها را پر ساخته تشنگی
خود را فرونشانیم - آنگاه عیسی طفل با چهره شادمان در آغوش
مادر خود مریم باکره بوده به نخل گفت - ای درخت شاخهای
خود را پائین آورده از میوه خویش مادر مرا تازه بساز - فی الفور
نخل بچید و این قول سر خود را تا به کف پاهای مریم پائین آورد و همه
ایشان آن میوه هائیرا که داشت از آن چیده تازه گشتند - و بعد
از آن چون جمیع میوه اش چیده شده بود درخت هنوز خم میبود
چونکه منتظر این بود که بحکم آن شخصیکه از حکمش پائین آمده بود
برخیزد - آنگاه عیسی بدان گفت - ای نخل برخیز و خاطر جمع دار
و همدم درختان من باش که در بهشت پدرم است اما از ریشه های
خود چشمه که در زمین پنهان است بگشا و بگذار که آب برای تشنگی
ما از آن سرچشمه جاری گردد - و نخل فی الفور راست شد و
جویبارهای آب بسیار شفاف خنک بنهایت شیرین از میان
ریشه هایش صادر شدن آغاز نمود - و چون آن جویبارهای
آب را دیدند بفرح عظیم شادمان گشتند و ایشان با همه چهارپایان
و ملازمان خود سیر آب شده خدا را شکر نمودند انتهی —

وما بین این افسانه وآنچه در قرآن مندرج است فقط این تفاوت
کی است که برحسب قرآن این چیز عجیب در وقت تولّد مسیح
واقع شد امّا برحسب آن حکایت قدیم آن امر در حینیکه یوسف
ومریم قدری بعد از آن بسوی مصر سفر میکردند بوقوع پیوست

(۳) قصّهٔ طفولیّت حضرت عیسی — در
سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۴۱ و ۴۳) مرقوم است که
فرشته قبل از ولادت حضرت عیسی گفت — وَيُكَلِّمُ النَّاسَ
فِي الْمَهْدِ ..... إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ
الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ —

ترجمه — وسخن میگوید مردم را در گهواره ..... من بتحقیق
آمدم شما را به نشانهٔ از پروردگارتان که من آفرینم برای شما
از گل مانند هیئت پرنده پس بدمم در آن پس میشود مرغی باذن
خدا — وهمچنین در سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۱۰۹ و ۱۱۰)
مکتوبست — إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ
وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ
وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ
وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا
بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ

الْمَوْتٰی بِاِذْنِیْ وَاِذْ كَفَفْتُ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ عَنْكَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَیِّنٰتِ فَقَالَ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا مِنْهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُّبِیْنٌ —

ترجمه — چون گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد کن نعمت مرا بر خودت و بر مادرت وقتیکه مدد کردم ترا بروح پاک سخن میکردی مردمانرا در گهواره و در موئی و هنگامیکه تعلیم دادم ترا کتاب و حکمت و توراة و انجیل و هنگامیکه میساختی از گل مانند شکل مرغ باذن من پس میدمیدی در آن پس میشد مرغی بفرمان من و به میکرداندی کور مادرزاد و پیس را بفرمان من و هنگامیکه بیرون آوردی مردگانرا بفرمان من و هنگامی که بازداشتم بنی اسرائیلرا از تو وقتیکه آمدی ایشانرا با معجزات پس گفتند آنانکه کافر شدند از ایشان نیست این مگر جادوئی آشکار — واضح باد که همهٔ این چیزها نه از انجیل بلکه از بعضی کتب جعلی منتخب کردیده است زیرا در آنچه قبل مذکور شد دیدیم که ذکر آن خطاب موهوم عیسیٰ طفل بدرخت خرما اصل این کاست که وی در گهواره نطق نمود — و در بارهٔ آن معجزهٔ زنده ساختن پرنده از گل محقق نماناد که آن چیز از کتاب یونانی جعلی مسمّی به بشارت توماس اسرائیلی اخذ شده است زیرا در آن کتاب باطل فصل ۲ چنین مندرج است — Τουτο το

παιδίον, ὁ Ἰησοῦς, πενταετὴς γενόμενος, παίζων ἦν ἐν διαβάσει ῥύακος, καὶ τὰ ῥέοντα ὕδατα συνήγαγεν εἰς λάκκους, καὶ ἐποίει αὐτὰ εὐθέως καθαρά, καὶ λόγῳ μόνῳ ἐπέταξεν αὐτά. Καὶ ποιήσας πηλὸν τρυφερὸν ἔπλασεν ἐξ αὐτοῦ στρουθία ιβ΄· καὶ ἦν σάββατον ὅτε ταῦτα ἐποίησεν. Ἦσαν δὲ καὶ ἄλλα παιδία πολλὰ παίζοντα σὺν αὐτῷ. Ἰδὼν δέ τις Ἰουδαῖος ἃ ἐποίει ὁ Ἰησοῦς, ὅτι ἐν σαββάτῳ παίζων, ἀπῆλθε παραχρῆμα καὶ ἀνήγγειλε τῷ πατρὶ αὐτοῦ Ἰωσήφ, Ἰδοὺ τὸ παιδίον σου ἐστὶν ἐπὶ τὸ ῥύακον, καὶ λαβὼν πηλὸν ἔπλασε πουλία ιβ΄, καὶ ἐβεβήλωσε τὸ σάββατον. Καὶ ἐλθὼν ὁ Ἰωσὴφ ἐπὶ τὸν τόπον, καὶ ἰδών, ἀνέκραξεν αὐτῷ λέγων, Δια

τί ταῦτα ποιεῖς ἐν σαββάτῳ. ὃ οὐκ ἔξεστι ποιεῖν; Ὁ δὲ Ἰησοῦς συγκροτήσας τὰς χεῖρας αὐτοῦ ἀνέκραξε τοῖς στρουθίοις καὶ εἶπεν αὐτοῖς, Ὑπάγετε. Καὶ πετασθέντα τὰ στρουθία ὑπῆγον κράζοντα. Ἰδόντες δὲ οἱ Ἰουδαῖοι ἐθαμβήθησαν, καὶ ἀπελθόντες διηγήσαντο τοῖς πρώτοις αὐτῶν ὅπερ εἶδον πεποιηκότα τὸν Ἰησοῦν.

ترجمه - این طفل عیسی پنج ساله بوده در رهگذر جویباری بازی میکرد و آبهای جاری را در گودالها جمع کرده فی الفور آنهارا پاک میکردانید و بمحض سخنی آنهارا امر فرمود - و قدری خاک تر ساخته دوازده گنجشک از آن درست نمود و سبت بود وقتیکه این چیزهارا کرد - و بسیار اطفال دیگر نیز با وی بازی میکردند و شخص یهودی چون آنچه را که عیسی کرد دید که در سبت بازی میکند فوراً روانه شده به پدرش یوسف گفت - اینک پسر تو بر سر جویبار میباشد و گل گرفته دوازده پرنده ساخته است و سبت را آلوده گردانیده - و یوسف بر آنجا

آمد و دیده بوی بانگ زده گفت - چرا در سبت این کارها را که کردن آنها جایز نیست میکنی - و عیسی دستهای خود را بهم زده و به گنجشکها اندا درداده بدانها گفت - بروید - و گنجشکها پرواز نمودند و جیک جیک کنان روانه شدند و چون یهود اینرا دیدند متعجب گشتند و رفته آن اعمالیرا که دیده بودند که عیسی کرده است بمقدمین خویش بیان کردند انتهی - و تمام این افسانه در کتاب باطل عربی مسمّی به انجیل الطفولیه فصل ۳۶ و بطور دیگر در فصل ۴۶ نیز یافت میشود زیراکه آن جزء آن کتاب از بشارت توماء اسرائیلی ماخوذ است - واما درباره آنکه حضرت عیسی درگهواره متکلم شده باشد در سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۲۹ الی ۳۱) مکتوبست که چون قوم حضرت مریم و برا ملامت مینمودند آنگاه او اشاره کرد بسوی حضرت عیسی تا از وی جواب بیابند و چون ایشان پرسیدند - کَیْفَ نُکَلِّمُ مَن کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا (یعنی - چگونه سخن گوئیم باآنکه باشد در گهواره کودک) پس حضرت عیسی جواب داده بدیشان گفت - اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا - **ترجمه** - بدرستیکه منم بنده خدا آمد مرا کتاب و کرد انید مرا پیغمبر - و در انجیل الطفولیه فصل اول چنین مندرج است

قد وجدنا فی کتاب یوسیفوس رئیس الکهنة الذی کان علی عهد المسیح وقد قال اناس انه قایافا قال هذا ان یسوع تکلم وهو حین کان فی المهد وقال لمریم امه انی انا هو یسوع ابن الله الکلام الذی ولدتنی کما بشرک جبرائیل الملاک وابی ارسلنی لخلاص العالم

ترجمه - در کتاب یوسیفوس رئیس کهنه که در زمان مسیح بود و مردم میگویند که او قیافا می باشد یافته ایم که او گفت که عیسی هنگامیکه در گهواره بود تکلم نموده به مادر خود مریم گفت - بدرستیکه من عیسی پسر خدا و آن کلمه هستم که تو مرا زائیده چنانکه جبرائیل فرشته بتو مژده داد و پدر من مرا برای نجات جهان فرستاده است

واگر اینرا با قرآن مقابله کنیم ظاهر میشود که حضرت محمد در اینجا آن الفاظ و همی را که بحضرت عیسی نسبت داده اند برحسب اعتقاد و تعلیم خود تبدیل کرده است - اما بیشک و شبهه حضرت محمد این حکایت را از آن کتاب جعلی اخذ نموده - واگر شخصی بپرسد که - آن امر بچه طور ممکن بوده در جوابش میتوان گفت که این کتاب از قبطی بعربی ترجمه شده است و چون ماریه قبطیه در میان کنیزکهای حضرت محمد بود البته حضرت محمد این افسانه را از آن زن نادان شنیده گمان برد که این داستان در انجیل اصلی حقیقی مرقوم است پس از آن سبب آنرا قدری تبدیل داده.

داخل قرآن کرده‌اند - واما ممکن نیست که این قسم حکایتها راست باشد زیرا از انجیل یوحنا (باب ۲ آیه ۱۱) ثابت میشود که حضرت عیسی در وقت طفولیت هیچ معجزه بجا نیاورد زیرا در بارهٔ معجزه که چون بیشتر از سی ساله بود بعمل آورد مکتوبست که آن کار عجیب شروع وابتدای معجزاتش بود پس ظاهر است که قبل از آنوقت هیچ معجزه از وی بوقوع نپیوسته بود - امّا سائر معجزات حضرت عیسی که در قرآن مندرج است جز آنکه گفته شد وآنچه در ذیل نسبت به مائده مذکور است البته راست وبرحق میباشد چونکه مطابقت دارد با آنچه در اناجیل اربعه مرقوم است

وآنچه در بارهٔ مائده در قرآن یافت میشود لینست

اِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ اَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللهَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَالُوا نُرِيدُ اَنْ نَاْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ اَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِاَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ قَالَ اللهُ اِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ

سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۱۱۲ الی ۱۱۵) - **ترجمه** -

چون گفتند حواریان ای عیسی پسر مریم آیا میتواند پروردگارت که

فرو فرستند برما خوان طعام آراسته از آسمان گفت پرهیزید
از خدا اگر هستید از گروندگان گفتند میخواهیم که بخوریم از آن و
بیارامد دلهای ما و بدانیم که به تحقیق راست گفتی بما و باشیم
بر آن از شاهدان گفت عیسی پسر مریم بار خدایا پروردگار ما
فرو فرست برما خوانی طعام از آسمان که باشد ما را عیدی از
برای اوّل ما و آخر ما و معجزهٔ از تو و روزی ده ما را و توئی بهترین
روزی دهندگان گفت خدا بدرستیکه من فرو فرستنده ام آنرا
بر شما - البتّه ذکر این معجزه در هیچ کتاب مسیحی یافت نمیشود و
همانا این امر عجیب هرگز بوقوع نه پیوسته است امّا اصل این
حکایترا در عهد جدید مییابیم زیرا در انجیل متّی (باب ٢٦ آیه
٢ الی ٢٩) و در انجیل مرقس (باب ١٤ آیه ١٧ الی ٢٥) و در انجیل
لوقا (باب ٢٢ آیه ١٤ الی ٢٠) و در انجیل یوحنّا (باب ١٣ آیه
١ الی ٢٠) ذکر آن عشاء ربّانی است که حضرت عیسی با حواریان
خود در شب آخری زندگانی دنیوی خویش تناول فرمود و
مسیحیان حقیقی از آن ایّام تا بزمان ما برای یادگاری آنوقت
عادی هستند که برحسب حکم وی عشاء ربّانیرا اکثر اوقات
معمول دارند - و ذکر مائده یعنی خوان حضرت عیسی در انجیل لوقا
(باب ٢ آیه ٢٠) باین الفاظ یافت میشود - تا در ملکوت من از

خوان من بخورید و بنوشید و بر کرسیها نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید - و اگر استفسار کرده شود که اهل اسلام چرا میگویند که آن مائده از آسمان نازل شد جواب این است که شاید ایشان در فکر آن رؤیائی میباشند که در کتاب اعمال رسولان مندرج است که در آنجا (باب ۱۰ آیه ۹ الی ۱۶) چنین مکتوبست پطرس بیام خانه بر آمد تا دعا کند و واقع شد که گرسنه شده خواست چیزی بخورد امّا چون برای او حاضر میکردند بیخودی او را رخ نمود پس آسمانرا گشاده دید و ظرفی را چون چادری بزرگ بچهار گوشه بسته بسوی زمین آویخته بر او نازل میشود که در آن هر قسمی از دواب و وحوش و حشرات زمین و مرغان هوا بودند و خطابی بوی رسید که - ای پطرس برخاسته ذبح کن و بخور - پطرس گفت - حاشا خداوندا زیرا چیزی ناپاک یا حرام هرگز نخورده ام - بار دیگر خطاب بوی رسید که - آنچه خدا پاک کرده است تو حرام مخوان و این سه مرتبه واقع شد که در ساعت آن ظرف باسمان بالا برده شد - ولی این فقط رؤیا بود و بس - پس اصل آن حکایت مائده باید همین اشتباه باشد

الآن لازم است بعضی چیزهای دیگر را نیز که در قرآن درباره حضرت عیسی و مادرش حضرت مریم مندرج است

بیان کنیم تا اصل و سرچشمۂ آنها را بفهمیم - و از آنجمله این است
که در سورۂ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۱۱۶) مکتوب است -
وَاِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیْسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِیْ وَ
اُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ الخ - **ترجمه** - و چون گفت خدا
ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتۂ مر مردمان را که فرا گیرید من و مادرم را
دو خدا غیر از خدا الخ - و مثل این نیز در سورۂ نساء (یعنی سورۂ
۴ آیه ۱۶۹) مکتوب است - یَا اَهْلَ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوْا فِیْ دِیْنِکُمْ
وَلَا تَقُوْلُوْا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ اِنَّمَا الْمَسِیْحُ عِیْسَی بْنُ مَرْیَمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
وَکَلِمَتُهٗ اَلْقٰهَا اِلٰی مَرْیَمَ وَرُوْحٌ مِّنْهُ فَاٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهٖ وَلَا تَقُوْلُوْا
ثَلٰثَةٌ اِنْتَهُوْا خَیْرًا لَّکُمْ اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ سُبْحٰنَهٗ اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ
وَلَدٌ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَکَفٰی بِاللّٰهِ وَکِیْلًا ـــــ
ترجمه - ای اهل کتاب غلو مکنید در دینتان و مگوئید
بر خدا مگر راستی جز این نیست که مسیح عیسی پسر مریم فرستادۂ
خداست و کلمه اش انداخت آنرا بسوی مریم و روحی از آن پس بگروید
بخدا و پیغمبرانش و مگوئید سه اند باز ایستید که بهتر است برای
شما جز این نیست خدا خدائیست یکتا منزه است او که باشد
مر او را فرزندی مر او راست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است
و بس است خدا وکیل - و نیز در سورۂ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۷۷)

چنین مرقوم گشته است - لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ
ثَلٰثَةٍ وَمَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ
الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ - **ترجمه** - هر آینه بتحقیق کافر
شدند آنانکه گفتند که خدا سوم سه تاست و نیست هیچ خدائی
مگر خدای یگانه واگر باز نه ایستند از آنچه میگویند هر آینه مس
خواهد کرد آنانکه کافر شدند از ایشان عذاب دردناک - واز این
آیه ها هویداست که حضرت محمد چنانکه جلال الدین ویحیی گفته اند
از بعضی مسیحیان بدعتی شنیده بود که برحسب گمان ایشان سه خدا
هست یعنی خدا تعالی وحضرت مریم وحضرت عیسی - ودر رد
آن تعلیم کفرانه در قرآن بارها مکتوبست که خدا واحداست وهر که
هم از توراة وهم از انجیل اطلاع دارد میداند که عقیدهٔ وحدانیت
ذات پاک الهی اصل وبنیاد دین مسیحی میباشد چونکه در توراة
(کتاب تثنیه باب ۶ آیه ۴) مرقوم است - ای اسرائیل بشنو
یَهُوَه خدای ما یَهُوَه واحداست - ودر انجیل مرقس (باب ۱۲ آیه
۲۹) خود حضرت عیسی این آیه را اقتباس کرده آنرا تاکید تمام
تصدیق میفرماید - وهیچ مسیحی حقیقی هرگز معتقد الوهیت حضرت
مریم نبوده است اما حقیقت است که در بعضی اجزاء کلیسای مسیحی
عبادت حضرت مریم دخول یافته است که عین بت پرستی میباشد

واگرچه آن عبادت بالکل برخلاف احکام الهی و بضد تعلیم کتاب مقدس است امّا مطابقت کلّی دارد بآنچه درباره حضرت مریم در بعضی ازآن کتابهای جعلی که حضرت محمد آنحکایتهائیرا که ذکر شد ازآنها اقتباس کرده است

در سورهٔ نساء (یعنی سورهٔ ۴ آیه ۱۵۶)

دربارهٔ یهود مکتوبست که ایشان گفتند — اِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ...... وَمَا قَتَلُوهُ یَقِیناً بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَیْهِ وَکَانَ اللهُ عَزِیزاً حَکِیماً — **ترجمه** — ما کشتیم مسیح عیسی پسر مریم را پیغمبر خدا و نکشتند اورا و بدار نکشیدند اورا ولیکن شبیه کرده شد مر آنهارا ...... و نکشتند اورا بیقین بلکه بلند کرد اورا خدا بسوی او و باشد خدا غالب درست کردار — و دراینجا تعلیم قرآن بضد تمام کتب انبیا و حواریین است امّا با تعلیم بعضی از بدعتیات مطابقت کلّی دارد زیرا یکی از علمای قدیم مسیحی ایرینیوس نام مارا مطّلع میسازد که بسلیدیس که یکی از رؤسای بدعتیان قدیم بود همین اعتقادرا بشاگردان خود می آموزانید — و ایرینیوس در بارهٔ بسلیدیس میگوید که آنشخص درخصوص حضرت عیسی چنین تعلیم میداد — Neque passum eum; et Simonem

quendam Cyrenæum angariatum portasse crucem eius pro eo; et hunc secundum ignorantiam et errorem crucifixum, transfiguratum ab eo, uti putaretur ipse esse Iesus.

ترجمه — واو دردند بد وشخص

قیره وانی شمعون نام مجبور شده صلیبش را برای وی حمل نمود

واین شخص چون از وی صورتش تبدیل نموده شده بود تا مردم

گمان برند که او عیسی میباشد برحسب این نادانی وغلط مصلو

گشت انتهی — پس هویداست که حضرت محمد این عقیده را از

مریدان آن باسلیدیس بدعتی آموخته است اگرچه هر که منکر

مصلوب شدن مسیح میباشد با همهٔ انبیا وحواریین مقاومت

مینماید چونکه انبیا از قبل نبوت کرده گفتند که مسیح موعود

می باید بدانطور جان عزیز خود را نهاده کفارهٔ کامل کافی برای

گناهان جمیع بنی نوع بشر بگذراند وحواریین نیز شهادت دا[د]م

گفته اند که ما حاضر بوده بچشمان خود دیدیم که نجات دهندهٔ

ما بر صلیب کشیده شد — اما حضرت محمد این را ملتفت نشد

که آن قول باطل آن شخص بدعتی با گمان دیگر وی مربوط شده است

وآن این میباشد که حضرت عیسی لباس بشریت را فی الحقیقه در بر

نکرده بلکه فقط شبیه بدنی که وجود حقیقی نداشت پذیرفته بود
وازانجهة ممکن نبود که او تولد یابد یا درد بیند یا مصلوب شود
بلکه مردم را فریفت تا ایشان گمان برند که وی متحمل این امور گردیده است
- ولکن این تعلیم فاسد بالکل ضد قرآن و انجیل است - لهذا
قبول کردن جزئی از اوهام دسیلیدیس ورد کردن اصول حکمت
بالطلیهٔ کفرانهٔ وی برای حضرت محمد مناسب نبود چونکه اگر اصول
هر تعلیم رد شود البته تمام آن عمارت منهدم میگردد واگر اصول
باطل باشد پس فروعاتش بهیچطور ثابت نمیماند واما ظاهر است
که حضرت محمد چنین کرده این آیه را داخل قرآن خود ساخت
اهل اسلام برآنند که حضرت عیسی شاگردان
خود را امر فرمود که منتظر آمدن نبیٔ دیگر مسمّی به احمد باشند و
در اثبات آن گمان آیهٔ از قرآن پیش می آورند که در سورهٔ صف
(یعنی سورهٔ ۶۱ آیه ۶) یافت میشود وآن این است - وَاِذْ قَالَ
عِیْسَی بْنُ مَرْیَمَ یَا بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ اِنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقًا لِّمَا
بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَّاْتِیْ مِنْ بَعْدِی اسْمُهٗ اَحْمَدُ
ترجمه - وچون گفت عیسی پسر مریم ای بنی اسرائیل
بدرستیکه من فرستادهٔ خدا بسوی شما تصدیق کننده مر آنچه را
میانهٔ دو دست من است از توراة و بشارت دهنده برسولی

که خواهد آمد از بعد من که اسمش احمد است ـ والبته این آیه اشاره مینماید بسوی آنچه درباره فارقلیط (Παράκλητος) در انجیل یوحنا (باب ۱۴ آیه ۱۶ و ۲۶ و باب ۱۵ آیه ۲۶ و باب ۱۶ آیه ۷) مکتوب است اما هر که آن بابها را با دقت تمام بخواند می بیند که ذکر هیچ نبیّ آینده در آنجا یافت نمی شود بلکه آنچه را که حضرت عیسی فرموده درباره روح القدس گفت چنانکه در آیه های مذکور بیان شده است و آن وعده مسیح روزی چند بعد از صعودش باتمام رسید که بیان تکمیلش و نزول روح القدس بر حواریین در کتاب اعمال رسولان (باب ۲ آیه اوّل الی ۱۱) مندرج است ـ واصل آن اشتباهی که در قرآن یافت میشود این است که اهل عرب معنی این لفظ Παράκλητος (یعنی فارقلیط) را ندانسته گمان بردند که ترجمه آن احمد میباشد اگرچه هر آینه معنی آن لفظ یونانی تسلّی دهنده است ـ اما لفظی دیگر در زبان یونانی هست که بسامع اجنبیان صدایش از صدای Παράκλητος (پاراقلیطوس) چندان تفاوت ندارد یعنی Περίκλυτος (پریقلیطوس) که معنی آن لفظ بینهایت نامدار و یا بسیار ستوده می باشد و میتوان گفت که شخصی از اهل عرب که زبان یونانی را بخوبی ندانست از آن سبب اشتباه کرده گمان برد که معنی پاراقلیطوس (یا فارقلیط) احمد است

وحال آنکه این اشتباه مثل آنست که شخص عجمی گمان بردکه در عربی مابین غریب و قریب هیچ تفاوتی نیست زیرا اهل ایران عموماً تلفظ حرف غین را مشکل شمرده آنرا مثل ق میگویند — و معلوم است که مانی نقّاش در ایّام قدیم در ایران برپا شده و ادّعای نبوّت کرده گفت — من آن مار قلیط هستم که مسیح بروی شهادت داد — امّا مسیحیان ادّعای او را قبول نکردند زیرا ایشان از تعلیم انجیل خود واقفیّت تمام داشتند و بخوبی میدانستند که مسیح وعدهٔ آمدن هیچ نبیّ صادقرا نداده است

در احادیث مندرج است که حضرت محمّد گفت که چون حضرت عیسی از آسمان نزول خواهد فرمود برروی زمین تا چهل سال زیست خواهد نمود وَیَتَزَوَّجُ یعنی عروسی خواهد کرد (عرائس المجالس صفحه ۵۵۴) و هر که از کتاب مقدّس واقف باشد اصل این غلط را می فهمد و آن اینست که در کتاب مکاشفه (باب ۱۹ آیه ۷ الی ۹) مکتوبست شادی و وجد نمائیم و او را تمجید کنیم زیرا که نکاح برّه رسیده است و عروس او خود را حاضر ساخته است و باو داده شد که بکتان پاک و روشن خود را بپوشاند زیرا که آن کتان عدالتهای مقدّسین است و مرا گفت بنویس خوشا بحال آنانیکه ببزم نکاح برّه دعوت شده اند انتهی —

ولکن اگر استفسار کنیم که آن عروس کیست جواب این سؤال را در باب ۲۱ آیه ۲ می یابیم جائیکه چنین مکتوب است - شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل میشود حاضر شده چون عروس که برای شوهر خود آراسته است - پس می بینیم که آن عروس مذکوره عبارت از کلیسای مقدس یعنی جماعت مسیحیان حقیقی میباشد که در همان وقت بزمین بر میگردند و آن نکاح مراد از آن دوستی و اتحاد کامل است که مابین مفی و ناجیان خواهد بود - پس اصل آن حدیث محض اشتباه می باشد

وچون در احادیث و تفاسیر برحسب سورهٔ آل عمران (یعنی سورهٔ ۳ آیه ۴۸) - یا عیسیٰ انی متوفیک (یعنی ای عیسی بدرستیکه من میرانندهٔ توام) گفته میشود که حضرت عیسی بعد از مراجعت خود وفات خواهد یافت البته این امر برخلاف تعلیم کتاب مقدس است زیرا در کتاب مکاشفه (باب اول آیه ۱۷ و ۱۸) خود حضرت عیسی فرموده است من هستم اول و آخر و زنده و مرده شدم و اینک تا ابد الآباد زنده هستم و کلیدهای موت و عالم اموات نزد من است - اما اصل آنچه در احادیث یافت میشود این الفاظ ذیل می باشد که در قصهٔ نبیا وحجج

آیتا القدیمة الشیخ یوسف النجّار (باب ۳۱) درباره خنوخ و
الیاس گفته شده است که هر دو بدون مردن بآسمان صعود
نمودند - ینبغی لأولئك یأتوا الی العالم فی آخر الزمان فی یوم
القلق والخوف والشدّة والضیق و یموتوا - ترجمه -
لازم است برای ایشان که بجهان در آخر زمان در روز زحمت و
ترس و سختی و تنگی بیایند و بمیرند - و نیز در کتاب جعلی قبطی
مسمّی به حکایت خفتن حضرت مریم درباره خنوخ والیاس چنین
مرقوم است ⲁⲗⲗⲁ ⲛⲁⲓⲕⲉⲭⲱⲟⲩⲛⲓ ϩⲱϯ ⲉ̀ⲣⲱⲟⲩ
ϩⲱⲟⲩ ⲡⲉ ⲉ̀ϭⲉⲙϯⲡⲓ ⲙ̀ⲫⲙⲟⲩ
ⲉⲡϫⲁⲉ — ترجمه —
اما این دیگران برایشان هم واجب است که آخر الامر ذائقه موت را
بچشند - انتهی - و چون اصحاب حضرت محمد این چیزها را از خوانندگان
این کتابهای باطل شنیده بودند البته گفتند که حضرت عیسی
نیز مثل خنوخ والیاس باید ذائقه موت را بچشد و چون گمان
بردند که او بدون مردن بآسمان صعود نموده است پس گفتند
که البته چون مراجعت بفرماید بعد از اندکی وفات خواهد
یافت پس آن سوره را برحسب این گمانشان تفسیر نمودند و نیز
در سورهٔ عنکبوت (یعنی سوره ۲۹ آیه ۵۷) مکتوب است کلّ
نفسٍ ذائقة الموت که این نیز در اثبات قول خود پیش میآورند

وهمین الفاظ در سورهٔ آل عمران (یعنی سوره ۳ آیه ۱۸۴) نیز یافت میشود

(۴) ذکر چند مطلب مختصر دیگر که از کتابهای مسیحیان یا از تصنیفات بدعتیان اخذ شده است ـ واز آنجمله این است که در احادیث مرویست که چون خدا تعالی خواست حضرت آدم را بیافریند یکی بعد از دیگری از فرشتگان مقرب را فرستاد تا قبضهٔ از خاک زمین بگیرد وآخر الامر عزرائیل پائین آمده ـ دست خودرا فراز کرد واز همهٔ روی زمین قبضهٔ خاک برگرفت وبیاورد وگفت خدایا تو دانی اینک آوردم (قصص الانبیا صفحهٔ ۱۱) ـ وابو الفدا از کامل ابن اثیر میگوید ـ قَالَ النَّبِيُّ صلعم اِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ خَلَقَ اٰدَمَ عم مِنْ قَبْضَةٍ قَبَضَهَا مِنْ جَمِيعِ الْأَرْضِ ...... وَاِنَّمَا سُمِّيَ اٰدَمُ لِاَنَّهُ خُلِقَ مِنْ اَدِيمِ الْأَرْضِ ـ **ترجمه** ـ پیغمبر صلعم گفت بدرستیکه خدا تعالی آدم عم را از مشتی که آنرا از تمام زمین گرفت بیافرید ...... وجز این نیست که او مسمّی بآدم بوده است زیراکه از ادیم زمین آفریده شد ـ واینکه فرشته از آسمان برای گرفتن خاک پائین آمد و (چنانکه در احادیث است) آن مشت خاکرا از زمین خواست اینهمه از نوشتجات شخص یونانی بدعتی که مسمّی بمرقیون بود مأخوذ گشته است زیرا یکی از مصنفین

قدیمترین ارامنه یزنیق نام این الفاظ ذیل را از کتاب همان شخص بمعنی اقتباس کرده است —

Եւ տեսեալ օրինացն աստուածոյ՝ թէ գեղեցիկ է աշխարհս, խորհեցաւ առնել ՚ի նմա մարդ: Եւ իջեալ առ հիւղն յերկիր, ասէ. տուր ինձ ՚ի կաւոյդ քումմէ, ու յինէն տամ ոգի....: Տուեալ նմա հիւղեայն յերկրէ իւրմէ, ստեղծ զնա և փչէ-աց ի նա ոգի..... և վասն այնորիկ ան-ուանեցաւ Ադամ, զի ՚ի կաւոյն արարաւ:

(کتاب رد بدعتها باب ۱۴) — ترجمه — وخدای توراة چون دید که اینجهان خوب صورت است مصمم شد که انسانرا از آن بسازد ونزد ماده در زمین نازل شده گفت چیزی از خاک خود را بمن بده واز خودم روح خواهم داد........ وچون ماده چیزی از زمین خود را بوی داد او را آفرید وروح را در وی دمید........ واز این سبب بآدم مسمی شد که از خاک ساخته گردیده بود انتهی — وبرحسب گمان فاسد مرقیون آن شخصیکه او را خدای توراة میشناسند که او خاک را برای آفرینش انسان از زمین برداشت فرشته است ونیز میگفتند که توراة از

جانب یکی از فرشتگان که دشمن خدا تعالی بود نازل کردید - وآن فرشته را رب العالمین وخالق مخلوقات ودشمن این جهان مینامیدند که آخر بن ابن القابرا (یعنی دشمن این جهان) از انجیل گرفته بودند جائیکه شیطان ملقب باین لقب است (ببین انجیل یوحنا باب ۱۴ آیه ۳۰) واهل اسلام آن آیه را درباره حضرت محمد بیان میکنند ومعنی صحیح انرا نمیدانند - ومرقیون میگفت کهآن فرشته ساکن آسمان دوم بود ودر اول ندانست که خدا تعالی هست اما چون از وجود واجب الوجود اطلاع یافت دشمن آن خدای غیر معروف گردیده بنا نمود بکوشیدن تا مردم خدای حقیقی را نشناسند واو را حرمت وعبادت ننمایند - واین خیال با آنچه اهل اسلام درخصوص عزازیل میگویند مشابهت کلی دارد که او نیز ساکن آسمان دوم شد - اما تمام ماجرای حکایت عزازیل را باید در کتابهای زردشتیان بجوئیم چنانکه در فصل پنجم این کتاب مفصلا بیان خواهیم نمود

در سورهٔ مریم (یعنی سوره ۱۹ آیه ۶۹ الی ۷۳) چنین مرقوم گشته است - فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ

اَوْلیٰ بِهَا صِلِیًّا وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلیٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِیًّا ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِینَ فِیهَا جِثِیًّا **ترجمه**

پس بپروردگار تو که حشر میکنیم ایشانرا با دیوان پس هر آینه حاضرشان خواهیم کرد پیرامون جهنّم بزانو درآمدکان پس بیرون میآوریم از هر گروهی هر کدامشان سخت ترند برخدا از نافرمانی پس ما ئیم دانا تر بآنانکه ایشان سزاوارند بآن از راه انداختن و نیست از شما مگر که وارد شونده است آنرا باشد بر پروردگارت واجبی حکم کرده شد پس میرهانیم آنانرا که پرهیزکار شدند و واگذاریم ستمکارانرا در آن بزانو درآمده — و در بیان این آیه ها مفسّرین مختلف الرأی هستند چونکه بعضی میگویند که جمیع مؤمنین هم باید از جهنّم عبور کنند وامّا شعله هایش ایشانرا ضرر نمیرساند و دیگران برآنند که آن عبارت از پل صراط است که جمیع مردم از آن بر بالای جهنّم باید عبور کنند — و در بارهٔ آن پل چیزی داریم که در فصل پنجم بیان نمائیم وامّا در اینجا میگوئیم که شاید این الفاظ اِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا راجع است بآنچه بعضی از مسیحیان نادان در بیان آیهٔ از انجیل مرقس (باب ۹ آیه ۴۹) وآیهٔ دیگر از رسالهٔ اوّل بقرنتیان (باب ۳ آیه ۱۳) گفته اند چون گمان برده اند که جائی هست که در آن مسیحیان گناهکار با آتش از گناهانشان پاک کرده میشوند —

امّا اگر این الفاظ قرآن شبیهی به پل صراط داشته باشد البتّه
این خیال نه از مسیحیان بلکه از زردشتیان اخذ شده است
چنانکه در موضع خود بیان خواهد شد

وذکر میزان در سورهٔ شوری (یعنی سوره ۴۲)
ونیز در سورهٔ قارعه (یعنی سوره ۱۰۱) یافت میشود چنانچه
مکتوب است ـ اَللّٰهُ الَّذِیۡ اَنۡزَلَ الۡكِتٰبَ بِالۡحَقِّ وَالۡمِيۡزَانَ ؕ وَمَا
يُدۡرِيۡكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيۡبٌ (سورهٔ شوری آیه ۱۶) ـــــ
ترجمه ـ اوست خدائیکه فرو فرستاد کتاب را بحق و میزان
وچه چیز داناکردترا شاید قیامت نزدیک باشد ـ ونیز
مکتوبست ـ فَاَمَّا مَنۡ ثَقُلَتۡ مَوَازِيۡنُهٗ فَهُوَ فِيۡ عِيۡشَةٍ رَّاضِيَةٍ
وَاَمَّا مَنۡ خَفَّتۡ مَوَازِيۡنُهٗ فَاُمُّهٗ هَاوِيَةٌ (سورهٔ قارعه آیه ۵ و ۶)
ترجمه ـ پس امّا آنکه گران آمد سنجیده هایش پس اوست
در عیش پسندیده وامّا آنکه سبک آمد سنجیده هایش پس
مأوایش دوزخ است ـ لازم نیست که دراینجا تمام آنچه راکه در
احادیث نسبت بان میزان عظیم مندرج است بیان نمائیم
زیرا هر شخص آن امور را میداند امّا باید استفسار کنیم که اصل
این تعلیم از کجا بوده است ـ واضح باد که در کتاب جعل است
مسمّی به وصیّت نامهٔ ابراهیم که اولاً در مصر تصنیف شد و بزبان

یونانی وعربی ترجمه شده است ودرآن کتاب چیزهایی
که باید آنرا با آنچه درقرآن درباره سنجیدن حسنات وسیئات
گفته شده است مقابله کنیم . درآن کتاب چنین مندرج است
که چون ملک الموت بامر الهی خواست روح حضرت ابراهیم را قبض
نماید آن خلیل درخواست کرد که قبل از وفاتش اذن یابد که عجایب
آسمان وزمین را مشاهده کند وچون اجازت یافت عروج
کرده هرچیز را تماشا نمود وچون بعد از چندی داخل آسمان دوم
گشت آن میزانرا دید که فرشتهٔ اعمال مردم را بآن می سنجد زیرا در
آن کتاب مذکور چنین مندرج است — Ἐν μέσῳ τῶν
δύο πυλῶν ...... θρόνος ..... καὶ ἐπ' αὐτῷ ἐκάθ
-ητο ἀνὴρ θαυμαστός, ... ἔμπροσθεν δὲ αὐ
-τοῦ ἵστατο τράπεζα κρυσταλλοειδὴς ὅλος
διὰ χρυσοῦ καὶ βύσσου· ἐπάνω δὲ τῆς τρα
-πέζης ἦν βιβλίον κείμενον, τὸ πάχος αὐ
-τοῦ πηχέων ἕξ, τὸ δὲ πλάτος αὐτοῦ πη
-χέων δέκα· ἐκ δεξιῶν δὲ αὐτῆς καὶ ἐξ ἀρ-
ιστερῶν ἵσταντο δύο ἄγγελοι κρατοῦντες χάρ

-την καὶ μέλανα καὶ κάλαμον. πρὸ προσώ-
που δὲ τῆς τραπέζης ἐκάθητο ἄγγελος φω-
τοφόρος, κρατῶν ἐν τῇ χειρὶ αὐτοῦ ζυγόν·
ἐξ ἀριστερῶν δὲ ἐκάθητο ἄγγελος πύρινος
ὅλος ἀνιλέως καὶ ἀπότομος, ἐν τῇ χειρὶ
αὐτοῦ κρατῶν σάλπιγγα ἔνδον αὐτῆς κατ-
-έχων πῦρ παμφάγον δοκιμαστήριον τῶν
ἁμαρτωλῶν. καὶ ὁ μὲν ἀνὴρ ὁ θαυμάσιος
ὁ καθήμενος ἐπὶ τοῦ θρόνου, αὐτὸς ἔκριν-
εν καὶ ἀπεφήνατο τὰς ψυχάς· οἱ δὲ δύο
ἄγγελοι οἱ ἐκ δεξιῶν καὶ ἀριστερῶν
ἀπεγράφοντο· ὁ μὲν ἐκ δεξιῶν ἀπεγράφ-
-ετο τὰς δικαιοσύνας, ὁ δὲ ἐξ ἀριστερῶν
τὰς ἁμαρτίας· καὶ ὁ μὲν πρὸ προσώπου
τῆς τραπέζης, ὁ τὸν ζυγὸν κατέχων, ἐ-
-ζυγίαζεν τὰς ψυχάς, καὶ ὁ πύρινος
ἄγγελος, ὁ τὸ πῦρ κατέχων, ἐδοκίμαζεν
τὰς ψυχάς. καὶ ἠρώτησεν Ἀβραὰμ τὸν

ἀρχιστράτηγον Μιχαήλ· Τί ἐστιν ταῦ-
-τα ἃ θεωροῦμεν ἡμεῖς; καὶ εἶπεν ὁ ἀρ-
-χιστράτηγος· Ταῦτα ἅπερ βλέπεις, ὅσ-
-ιε Ἀβραάμ, ἐστιν ἡ κρίσις καὶ ἀντα-
-πόδοσις. — (وصیت نامهٔ ابراهیم صورت اوّل فصل ۱۲)

ترجمه - درمیان آن دو در تختی قائم بود .... ومردی عجیب
بر آن نشسته بود ومیزی که شباهت بلور داشت تماماً از
طلا وکتان نازک (بزّ) قائم وبر روی آن میز کتابی نهاده شده
که قطر آن شش ذراع وعرض آن ده ذراع وبر طرف راست وچپ
دو فرشته ایستاده بودند که کاغذ ومرکّب وقلم میداشتند و
پیش روی میز فرشتهٔ نورانی نشسته بود که در دست خود میزانی
میداشت وبر طرف چپ فرشتهٔ تماماً آتشین وبیرحم ومتغیّر
نشسته بود که در دست خود کرّنا میداشت ودر آن کرّنا آتش
سوزنده که معیار گناهکاران میباشد میداشت - وخود آن
مرد عجیب که بر آن تخت نشسته بود ارواح را داوری میکرد و
بر ایشان فتوی میداد وآن دو فرشته که بر دست راست وچپ
میبودند در دفتری مینوشتند آنکه بر دست راست بود اعمال
عادلانه را وآنکه بر طرف چپ بود گناهانرا مینوشت وآنکه پیش
میز بود وآن میزانرا میداشت ارواح را می سنجید وآن فرشتهٔ

آتشین (او که آتش میداشت) ارواح را می آزمود - و ابراهیم از میکائیل سپه سالار پرسید - این چیزهائی که ما آنها را می بینیم چیست - و آن سپه سالار گفت - ای ابراهیم مقدس این چیزها که می بینی داوری و جزاست انتهی - (وصیت نامهٔ ابراهیم صورت اول باب ۱۲) - و بعد از آن نوشته شده است که حضرت ابراهیم دید که هر روحی که اعمال حسنه و افعال ردیهٔ او برابر است نه در زمرهٔ ناجیان و نه در عدت هلاك شدگان شمرده میشود بلکه در جائیکه ما بین هر دو باشد قرار میگیرد - و این امر مثل آنست که در سورهٔ اعراف (یعنی سورهٔ ۷ آیه ۴۴) مکتوبست -

وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ

از آنچه گفته شد آشکار میشود که حضرت محمد آن ذکر میزان را که در قرآنست از این کتاب جعلی که تخمیناً چهار صد سال قبل از هجرت در مصر تصنیف شده بود اخذ نمود و میتوان گفت که آن اطلاعی را که از آن کتاب بهم رساند از مارهٔ قبطیه که کنیزکش بود حاصل کرد - و امّا اصل آن تعلیمی که نسبت بآن میزان در وصیت نامهٔ ابراهیم مندرج است نه در کتاب مقدس بلکه در کتابی بسیار قدیمی مسمّی به کتاب الأموات یافت میشود - مخفی نماناد که بسیار نسخه های این کتاب الأموات

از قبور قدیم مصریان بت پرست گرفته شده است زیرا ایشان
گمان برده بودند که آن کتاب تصنیف یکی از بتهای ایشان که اسم او
تهوتی بودی باشد و از آن سبب آنرا با نعشهای مردگان در قبور شان
می نهادند تا اموات از آن کتاب در آخرت هم تعلیم یابند - و در آن
کتاب بر سر فصل ۱۲۵ تصویریست که آنرا در اینجا نقل کردیم - و هر که
بر این تصویر نظر افکند می بیند که دو بت مستی به حور و انپو قلب
شخص عادل مرده را در ترازو نهاده می سنجند و در ترازوی دیگر
نشان بتی دیگر است که او را امات یعنی راستی می نامیدند - و
خدائی دیگر که تهوتی مذکور باشد حساب آن میت را در طومار
می نویسد و آن ارقامیکه در این صفحه بربالای میزان مندرج است
به حروف مصری قدیم مکتوبست وهی هذه - آسر - اوف -
عانخ - ماخرو - ر - حاف - ماخبت - نج - م - خنث - سع
- زطف - اب - آق - نف - ابف - ر - استف - ن -
آسر - ماخرو - نتر - آعا - خنت - حسرت - امنا - زط - ان
- تهوتی - نب - ان - نو - با - نب - تهوتی - زطو -
ترجمه - آسر عادل شمرده شده زنده است -
میزان در مقام خود برابر است در وسط دیوانخانهٔ الهی - میگوید
- دل برای وی دلش بجای خویش در آسر عادل شمرده شده داخل

بشود - باشد که نبوت خدای بزرك در شهر حضرت مالك شهر
هرمیلیس مالك كلمات نبوت (یعنی نبوت) چنین بگوید انتهی
- واضح باد که بربالای سر بعضی از بتهائی که در این تصویر منقش
میباشد اسامی آنها بحروف مصری مرقوم است و مصنف
این اوراق آنهارا بحروف فارسی نیز نوشت تا مطالعه کنند کان
بهتر بفهمند - وآنچه بربالای آن حیوان هولناك مکتوبست این است
طر - خفتو - ن - عام - نبث - امنتی - عام - امنتی -
ترجمه - مغلوب سازندهٔ دشمنان به بلعید نشان خوانو
عالم اموات حیوانِ عالم اموات - ونزدیك بآن حیوان مذبحیست
پراز هدایا که بردر مقدس درونی قائم میباشد - وآن داور
تخت نشین که در آن مقدس نشسته باروح آن میت برحسب
آنچه نبوت نوشته است سلوك مینماید - خودِ اسر خدای
محسن میباشد والقابش بارقام مصری بدینطور مرقوم است -
اسر . ان . نفر . نتر . نب . عانخ . نتر . اعا . حق . زت .
حسری . ستو . اکر . خنتی . امنتی . نتر . آعا . نب . ابط .
سن . نخ . نتر - ترجمه - اسر وجود نیکو خدا مالك
حیات خدای بزرك حاکم ابد سرور بهشت ودوزخ درعالمِ
اموات خدای بزرك مالك شهر ابط پادشاه ازل خدا - انتهی

واضح باد که اسم اَسَر در جزء اوّل این تصویر بآن متبث عادل داده
میشود زانرو که او باآن معبود متحد شده است - وزیر آن تحت
بارها این الفاظ مرقوم است - عانخ . اُسَر . یعنی حیات و
سلام - پس از آنچه گفته شده ظاهر است که هر آنچه در
قرآن نسبت بآن میزان مکتوبست از این ینبوع صادر شده آست
در احادیث است که حضرت محمّد در معراج خود
حضرت آدم ابو البشر را دید که گاهی گریه وزاری مینماید وگاهی
خوش وخرّم میگردد چنانکه در مشکوة المصابیح صفحه ۵۲۱ مندرج
است - فلمّا فتح علونا السّماء الدّنیا اذا رجل قاعد علی یمینه اَسْوِدة
وعلی یساره اسودة اذا نظر قبل یمینه ضحك واذا نظر قبل شماله
بکی فقال مرحبا بالنّبیّ الصّالح والابن الصّالح قلت لجبرئیل من هذا
قال هذا آدم وهذه الاسود عن یمینه وعن شماله نسم بذیه فاهل
الیمین منهم اهل الجنّة والاسودة الّتی عن شماله اهل النّار فاذا
نظر عن یمینه ضحك واذا نظر قبل شماله بکی - **ترجمه** - وچون
در را باز کرد باسمان پائین ترین برآمدیم - اینك مردی نشسته
که بر دست راست وی سیاهیها وبر دست چپ وی سیاهیها
بود - چون بطرف راست خود نگریست خندید وچون بطرف چپ
خود نگریست گریان گشت - وگفت مرحبا به نبیّ نیکوکار وبه پسر

نیکوکار - به جبرائیل گفتم این کیست - گفت این آدم است و
این سیاهیها بر دست راست و بر دست چپ وی ارواح پسرانش
می باشند پس اهل دست راست از ایشان اهل بهشت اند و آن
سیاهیهائی که بر دست چپش اند اهل جهنم می باشند پس چون
بسوی راست خود مینگرد می خندد و چون بسوی چپ خود
می نگرد گریان میشود

مخفی نماناد که اصل این حدیث نیز در کتاب
وصیت نامهٔ ابراهیم موجود است زیرا در آن کتاب (صورت اول
فصل ۱۱) چنین مکتوبست - Ἔστρεψεν δὲ ὁ Μιχαὴλ
τὸ ἅρμα καὶ ἤνεγκε τὸν Ἀβραὰμ ἐπὶ τὴν
ἀνατολὴν ἐν τῇ πύλῃ τῇ πρώτῃ τοῦ οὐ-
-ρανοῦ. καὶ εἶδεν Ἀβραὰμ δύο ὁδούς· ἡ
μία ὁδὸς στενὴ καὶ τεθλιμμένη καὶ ἡ
ἑτέρα πλατεῖα καὶ εὐρύχωρος, καὶ εἶδ-
εν ἐκεῖ δύο πύλας· μία πύλη πλατεῖα
κατὰ τῆς πλατείας ὁδοῦ, καὶ μία πύλη
στενὴ κατὰ τῆς στενῆς ὁδοῦ· ἔξωθεν
δὲ τῶν πυλῶν τῶν ἐκεῖσε τῶν δύο, ἴδον

ἄνδρα καθήμενον ἐπὶ θρόνου κεχρυσωμέν
-ου· καὶ ἦν ἡ ἰδέα τοῦ ἀνθρώπου ἐκείνου
φοβερά, ὁμοία τοῦ δεσπότου· καὶ ἴδον ψυχ-
ὰς πολλὰς ἐλαυνομένας ὑπὸ ἀγγέλων
καὶ διὰ τῆς πλατειας πύλης εἰσαγομέν
-ας, καὶ ἴδον ἄλλας ψυχὰς ὀλίγας καὶ
ἐφέροντο ὑπὸ ἀγγέλων διὰ τῆς στενῆς πύ
-λης. καὶ ὅτε ἐθεώρει ὁ θαυμάσιος ὁ ἐπὶ
τοῦ χρυσοῦ θρόνου καθήμενος διὰ τῆς
στενῆς πύλης ὀλίγας εἰσερχομένας, διὰ
δὲ τῆς πλατείας πολλὰς εἰσερχομένας,
εὐθὺς ὁ ἀνὴρ ἐκεῖνος ὁ θαυμάσιος ἥρ
-παξεν τὰς τρίχας τῆς κεφαλῆς αὐτοῦ
καὶ τὰς παρειὰς τοῦ πώγωνος αὐτοῦ καὶ
ἔρριψεν ἑαυτὸν χαμαὶ ἀπὸ τοῦ θρόνου
κλαίων καὶ ὀδυρόμενος· καὶ ὅτε ἐθεώρ
-ει πολλὰς ψυχὰς εἰσερχομένας διὰ τῆς
στενῆς πύλης, τότε ἀνίστατο ἀπὸ τῆς

γῆς καὶ ἐκαθέζετο ἐπὶ τοῦ θρόνου αὐτοῦ ἐν εὐφροσύνῃ πολλῇ χαίρων καὶ ἀγαλ-λομενος. ἠρώτησεν δὲ ὁ Ἀβραὰμ τὸν ἀρχιστράτηγον· Κύριέ μου ἀρχιστρά-τηγε, τίς ἐστιν οὗτος ὁ ἀνὴρ ὁ παν-θαύμαστος, ὁ ἐν τοιαύτῃ δόξῃ κοσμού-μενος, καὶ ποτὲ μὲν κλαίει καὶ ὀ-δύρεται, ποτὲ δὲ χαίρεται καὶ ἀγάλ-λεται; Εἶπεν δὲ ὁ ἀσώματος, Οὗτός ἐστιν ὁ πρωτόπλαστος Ἀδάμ, ὁ ἐν τοιαύτῃ δόξῃ, καὶ βλέπει τὸν κόσμον, καθότι πάντες ἐξ αὐτοῦ ἐγένοντο· καὶ ὅτε ἴδῃ ψυχὰς πολλὰς εἰσερχομένας διὰ τῆς στενῆς πύλης, τότε ἀνίσταται καὶ κάθηται ἐπὶ τοῦ θρόνου αὐτοῦ χαίρων καὶ ἀγαλλόμενος ἐν εὐφροσ-ύνῃ, ὅτι αὕτη ἡ πύλη ἡ στενὴ τῶν δικαίων ἐστίν, ἡ ἀπάγουσα εἰς τὴν

ζωήν, καὶ οἱ εἰσερχόμενοι δι' αὐτῆς εἰς τὸν
παράδεισον ἔρχονται· καὶ διὰ τοῦτο χαίρ
-ει ὁ πρωτόπλαστος Ἀδάμ, διότι θεωρεῖ
τὰς ψυχὰς σωζομένας· καὶ ὅταν ἴδῃ ψυ
-χὰς πολλὰς εἰσερχομένας διὰ τῆς πλα
-τείας πύλης, τότε ἀνασπᾷ τὶς τρίχας
τῆς κεφαλῆς αὐτοῦ καὶ ῥίκτει ἑαυτ
-ὸν χαμαὶ κλαίων καὶ ὀδορόμενος
πικρῶς· διότι ἡ πύλη ἡ πλατεῖα τῶν
ἁμαρτωλῶν ἐστίν, ἡ ἀπάγουσα εἰς
τὴν ἀπώλειαν καὶ εἰς τὴν κόλασιν
τὴν αἰώνιον.

ترجمه — ومیکائیل عزابه را بر
گردانیده ابراهیم را بسوی مشرق در دروازهٔ اوّل آسمان
رسانید — وابراهیم دو راه دید یک راه تنگ ودشوار وراه
دیگر فراخ ووسیع وآنجا دو در دید یک در فراخ مطابق آن راه
فراخ ویک در تنگ مطابق آن راه تنگ — وبیرون از آن دو در
که آنجا بود مردی بر تخت مطلّا نشسته دیدند وصورت آن
شخص هایل بود مثل خداوند وارواح عدیده دیدند که بفرشتگا

رانده واز در وسیع در آورده میشوند وارواح کی دیکر دیدند وآنها بفرشتکان ازان در تنك آورده میشوند - وچون انشخص عجیب که بران تخت طلائی نشسته بود می دید که از در تنك ارواح کی واما از در وسیع بسیار داخل میشوند فی الفور آن مرد عجیب موهای سر خود وطرفین ریش خویشرا کرفته خودرا کریان وزاری کنان از تخت بر زمین انداخت - وچون میدید که ارواح بسیار از در تنك داخل میکردند آنکاه خوش وخرم شده باشادمانی عظیم از زمین برخاسته بر تخت خود می نشست - وابراهیم از سپه سالار (یعنی از میکائیل) پرسید - ای آقایم سپه سالار کیست این مرد بینهایت عجیب که باینچنین جلال آراسته است وکاهی کریه وزاری میکند وکاهی شادمان و خرم میکردد - وآن بی جسد کفت - اینشخص که در اینچنین جلال است آدم نخست آفریده شده می باشد وجهان را تماشا میکند زیرا همه از وی پیدا شدند وچون می بیند که ارواح بسیار از در تنك داخل میشوند آنکاه باشادمانی برخاسته خوش وخرم شده بر تخت خود می نشیند زانرو که آن در تنك عادلان است که مؤدی بحیات میباشد وآنانیکه ازان داخل میکردند به بهشت در میآیند وآدم نخست آفریده شده از اینهم

شادمان میگردد زیرا می بیند که آن ارواح نجات می یابند
- وچون می بیند که ارواح بسیار از در وسیع داخل میشوند
آنگاه موبهای سر خود را می کند وبه تلخی گریان وزاری کنان
خویشتن را بر زمین میاندازد زیرا آن در وسیع کناه کار است
که مؤدی بهلاک وسزای ابدی میباشد انتهی

واگرچه آسانست که شخصی عالم ثابت کند
که بسیار چیزهای دیگر نیز علاوه بر آنچه ذکر شد از آنچه در قرآن
ودر احادیث مندرج است از کتابهای جعلی مسیحیان نادان
ویا از تصنیفات باطله بدعتیان مأخوذ گشته امّا شاید آنچه
قبل ذکر شده است کفایت میکند وحالا در آخر این فصل
مناسبتی دارد که بپرسیم که چون حضرت محمّد این قدر مطالب را
از کتابهای باطل پذیرفته است آیا از کتاب عهد جدید یعنی
از انجیل واز رساله های حواریین نیز چیزی اخذ نموده یا نموده است
- ودر جواب این سؤال مهم واضح باد که فقط در یك آیهٔ قرآن
آیهٔ انجیل وشاید در یك موقعی در احادیث مشهورترین چیزی
از رسالهٔ پولس رسول اقتباس شده است زیرا (۱) در سورهٔ
اعراف (یعنی سوره ۷ آیه ۳۸) مکتوبست - اِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ

الجنة حتی یلج الجمل فی سمّ الخیاط - ترجمه - و آنانکه تکذیب
کردند بآیتهای ما و سرکشی کردند از آن باز نشود برایشان
درهای آسمان و نه در آیند بهشت را تا بیرون آید شتر در چشمهٔ
سوزن و آخر این آیه از انجیل مأخوذ است زیرا در انجیل لوقا
(باب ۱۸ آیه ۲۵) چنین مکتوبست - Εὐκοπώτερον
γάρ ἐστι κάμηλον διὰ τρυμαλιᾶς ῥαφ-
ίδος εἰσελθεῖν, ἢ πλούσιον εἰς τὴν βασιλ-
είαν τοῦ Θεοῦ εἰσελθεῖν. - ترجمه - زیرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن
آسانتر است از دخول دولتمندی در ملکوت خدا - و همین
مطلب در انجیل متی (باب ۱۹ آیه ۲۴) و در انجیل مرقس (باب
۱۰ آیه ۲۵) نیز مندرج است

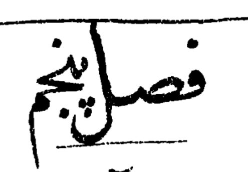
و (۲) در احادیث از ابی هریرة نوشته
شده است که حضرت محمد گفت که خدا تعالی فرموده است
- اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ
سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ (مشکوة المصابیح صفحه ۴۸۷)
- ترجمه - مهیا کرده ام برای بندگان نیکوی خود آنچه را
که چشمی ندید و نه گوشی شنید و بر خاطر بشر خطور نکرد - واضح
باد که این قول خدای عزّ و جلّ از رسالهٔ اوّل پولس رسول بقرنتیان

(باب ۲ آیه ۹) اقتباس شده زیرا در آنجا چنین مکتوب است

Ἃ ὀφθαλμὸς οὐκ εἶδε καὶ οὖς οὐκ ἤκουσε, καὶ ἐπὶ καρδίαν ἀνθρώπου οὐκ ἀνέβη, ὅσα ἡτοίμασεν ὁ Θεὸς τοῖς ἀγαπῶσιν αὐτόν.

ترجمه — چیزهائیرا که چشمی ندید و گوشی نشنید و بخاطر انسان خطور نکرد (یعنی) آنچه خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است انتهی

حاصل کلام اینکه ادعای معترضینی که بر آنند که انجیل و کتابهای دیگر مسیحیان و خصوصاً بعضی صحیفه‌های جعلی بدعتیان قدیم یکی از ینابیع تعالیم دین اسلام بوده است هرگز قابل انکار نمیباشد.



فصل پنجم

در امتحان و تفحص ادعای آن معترضینی که حکما میگویند که بعضی از آنچه در قرآن و در احادیث مندرج است از کتابهای قدیم زردشتیان و هنود مأخوذ گشته

از تصنیفات مورخین عرب و یونان معلوم است که قبل از

تولد حضرت محمد ودر ایام وی پادشاهان ایران بسیاری از
ممالک عرب حکمرانی مینمودند - ابوالفدا اما را مطلع ساخته است
که انوشیروان کسری افواج خود را در سلطنت حمیره فرستاده
حارث ملک آن مملکت را از تختش اخراج نموده منذر ماء السما را
که مطیع خود بود بعوض وی بر سریر شاهی بنشاند - وبعد از آن
ربعد از آن همان پادشاه نامدار مشئون خود را که وهرز سپه
سالار آن بود به یمن روانه داشته واهل حبش را خارج کردانید
اولاً ابو السیف را بر تخت اجدادش جا داد (ابوالفدا باب ۲) و
اما بعد از چندی خود وهرز بتخت نشین کردیده سلطنت را
باولاد خویش سپرد (سیرة الرسول تصنیف ابن هشام صفحه ۲۴
و ۲۵) - وابو الفدا چنین میکوید - کانت المناذرة آل نصر بن
ربیعه عمالا للاکاسرة علی عرب العراق یعنی اولاد منذر که همان
نام را داشتند ونسل نصر ابن ربیعه بودند عمال اکاسره پادشاهان
ایران بر عربان عراق بودند (باب ٤م) - ودر بارهٔ یمن نیز چنین
میکوید - ثم ملک الیمن بعدهم من الحبشة اربعة ومن الفرس
ثمانیة ثم صارت الیمن للاسلام - **ترجمه** - آنکاه بعد از ایشان
(یعنی بعد از اهل حمیر) چهار نفر از اهل حبش وهشت نفر از اهل
فارس بر یمن سلطنت نمودند آنکاه یمن از آن اسلام کردید -

لهذا آشکار است که اهل ایران در ایام حضرت محمد وقبل از آنهم هم
با اهل عرب معاشرت کلّی داشتند وچونکه ایشان از اعراب جاهلیت
در علوم و مدنیّت بی‌نهایت بیشتر ترقی کرده بودند مناسب بود
که دین و رسوم و علومشان بر اعراب تأثیر فراوان کند - و هم از
تواریخ و هم از شهادت مفسّرین قرآن هویداست که حکایتها و اشعار
ایرانیان در میان طوایف جزیرة العرب انتشار کلّی داشت -
و بر حسب این است آنچه ابن هشام ما را اعلام کرده است چون
میگوید که در ایام حضرت محمد اهل عرب قصه‌های رستم واسفندیار
و پادشاهان قدیم ایران را نه فقط شنیده بودند بلکه بعضی از قریش
آنها را پسندیده با آن حکایتهائی که در قرآن مندرج است مقابله
مینمودند - و آنچه ابن هشام میگوید این است - والنضر بن
الحارث بن كلدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبد الدار بن
قصی كان اذا جلس رسول الله صلى الله عليه وسلّم مجلسا فدعا
فيه الى الله تعالى وتلا فيه القرآن وحذر قريشا ما اصاب الامم
الخالية خلفه فی مجلسه اذا قام فحدّثهم عن رستم الشديد وعن
اسفنديار وملوك فارس ثم يقول والله ما محمد باحسن حديثا
منّى وما حديثه الّا اساطير الأولين اكتتبها كما اكتتبتها فانزل الله
فيه وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا

قُلْ اَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اِنَّهُ كَانَ
غَفُوْرًا رَحِيْمًا ونزل فيه اِذَا تُتْلىٰ عَلَيْهِ اٰيٰتُنَا قَالَ اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ
ونزل فيه وَيْلٌ لِكُلِّ اَفَّاكٍ اَثِيْمٍ يَسْمَعُ اٰيٰتِ اللّٰهِ تُتْلىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ
مُسْتَكْبِرًا كَاَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ - **ترجمه** -
واقع شد وقتیکه رسول الله صلعم مجلس منعقد نمود پس در آن
مجلس بنزد خدا تعالی دعا کرد و قرآن را درس بخواند و قریش را
ترسانید از آنچه با امتهای خالی (یعنی بی ایمان) اتفاق افتاده
بود که نضر بن حارث بن الخ در مجلسش بعد از وی آمد و چون
برخاست پس با ایشان درباره رستم زور آور و اسفندیار و
پادشاهان فارس تکلم نمود آنگاه می گفت - قسم بخدا محمد در
گفتگو از من بهتر نیست و گفتگوی وی هیچ نیست جز افسانه‌های
پیشینیان او آنها را نویسانیده است چنانکه من آنها را
نویسانیده ام - پس خدا درباره وی این آیه را نازل فرمود -
و گفتند افسانه پیشینیان است که نویسانید آنرا پس آن
خوانده میشود براو بامداد و شبانگاه بگو فرستاد آنرا آنکه
میداند پنهانرا در آسمانها و زمین بدرستیکه او باشد آمرزنده
مهربان (سوره فرقان یعنی سوره ۲۵ آیه ۵ و ۶) - و درباره
او نازل شد که - چون خوانده شود براو آیات ما گوید افسانه‌های

پیشینیان است (سورهٔ قلم یعنی سورهٔ ۶۸ آیه ۱۵) - و در بارهٔ او نازل شد که - وای بر هر دروغگوی گناهکاری که میشنود آیات خدا را که خوانده میشود بر او پس اصرار میکند سرکشی کنان چنانکه گویا نمی‌شنود آنرا پس مژده ده او را بعذابی دردناک (سورهٔ جاثیه یعنی سوره ۴۵ آیه ۶ و ۷) و البته آن حکایتهای رستم و اسفندیار و پادشاهان فارس همان بود که فردوسی قرنها بعد از ایام حضرت محمّد آنها را از آنچه دهقان جمع کرده بودند برشتهٔ نظم کشیده در شاه نامه مندرج ساخت - و میتوان گفت که چون اعراب قصّه‌های ملوک دیگر را میخواندند البتّه از قصّهٔ جمشید غافل و بیخبر نماندند و افسانه‌های معراج ارتا ویراف و زردشت و توصیف بهشت و پل چنود و درخت خوابه و حکایت صدور اهرمن از تاریکی اولای قدیم از ایشان مخفی و مجهول نبود - پس الآن تکلیف ما اینست که اینرا با دقت تمام استفسار و تفتیش نمائیم که آیا این امور و امثال آنها بر خود قرآن و بر احادیث مروجهٔ اهل اسلام بی تأثیر مانده است یا نه چونکه معترضین بر آنند که هر یک از این چیزها بیک طور هم بر قرآن و هم بر احادیث اثر کلی داشته است بنوعیکه البتّه حدائق اعتقادات ایرانیان قدیم یکی از ینابیع دین اسلام گردیده است

ونیز میگویند که بسیاری از آن افسانه‌ها شیکه در قدیم الایام
در ایران منتشر بود مختص بایرانیان نبود بلکه درمیان هنود
قدیم نیز که از هرات کوچ کرده به هند انتقال نموده بودند انتشار
یافت زیراکه بعضی از آن اوهام وخیالات وتصورات گویا ارث
عقلی مذهبی هردو طایفه بود وبعضی از آنها بعد از آن بمرور از منه
از ایران بهند رسید - امّا چونکه مناسب نیست که این قول
معترضین رابدون دلیل مسلّم بداریم اکنون باید ادلهٔ آن ادعا را
از ایشان بطلبیم - ودرجواب این سؤال میگویند که باید بعضی از
آیات قرآن وبعضی از احادیث را با ساز مایئم وباآنچه در کتب قدیمهٔ
زردشتیان وهنود مندرج است مقابله کنیم

(۱) حکایت معراج حضرت محمد - آنچه درخود
قرآن دربارهٔ معراج واسری مندرج است درسورهٔ اسری
(یعنی سورهٔ ۱۷ که آنرا سورهٔ بنی اسرائیل نیز میگویند) آیهٔ اوّل
مکتوب - وهی هذه - سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً
مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ
آيَاتِنَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ - **ترجمه** - دائم پاك بودن
آنرا که بُرد بشب بنده اش راشبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی
که برکت دادیم ما پیرامونش تا بنمائیمش از آیاتمان بدرستیکه خدا

اوست شنونده بینا ـ ومعلوم است که ما بین مفسرین قرآن
اختلاف کلّی درباره بیان این آیه یافت میشود ـ وابن اسحق از
احادیث مارا اخبار مینماید که عایشه میگفت ـ ما فُقِدَ جسد
رسول الله صلعم ولکنّ الله اسری بروحه ـ **ترجمه** ـ جسد
رسول الله صلعم گم نشد ولکن خدا روحش را شب برد ـ ونیز در
احادیث چنین مرقوم است که حضرت محمّد گفت ـ تنام عینی
وقلبی یقظان (سیرة الرسول صفحه ۱۳۹) یعنی چشم در خواب وقلب
من بیدار بود ـ واز آنچه محیی الدّین در تفسیر خود نوشته است
هویدا میگردد که آن مفسّر معراج واسرای محمّد را بطور مجازی قبول
کرده ویس چونکه چنین میگوید ـ سبحان الّذی اسری ای انزهه
عن اللّواحق المادیة والنّقائص التّشبیهیة بلسان حال التجرد و
الکمال فی مقام العبودیة الّذی لاتصرف فیه اصلاً لیلاً ای فی
ظلمة الغواشی البدنیة والتّعلّقات الطّبیعیة لانّ العروج والتّرقی
لا یکون الّا بواسطة البدن من المسجد الحرام ای من مقام القلب
المحرم عن ان یطوف به مشرك القوی البدنیة ویرتکب فیه فواحشها
وخطایاها ویحجه غوی القوی الحیوانیة من البهیمیة والسبعیة
المنکشفة سواتها افراطها وتفریطها العروها عن لباس الفضیلة
الی المسجد الاقصی الّذی هو مقام الرّوح الابعد من العالم الجسمانی

بشهود تجلیات الذات وسبحات الوجه وتذکر ماذکرنا ان تصحیح کل مقام لایکون الا بعد الترقی الی ما فوقه لنفهم من قوله لنریه من آیاتنا مشاهدة الصفات فان مطالعة تجلیات الصفات وان کانت فی مقام القلب لکن الذات الموصوفة بتلک الصفات لاتشاهد علی الکمال بصفة الجلال والجمال الا بعد الترقی الی مقام الروح ای لنریه آیات صفاتنا من جهة انها منسوبة الینا ونحن المشاهدون بها البارزون بصورها (تفسیر سورهٔ بنی اسرائیل)

ترجمه - سبحان الذی اسری یعنی او را از آلایشهای مادهٔ و از نقصهای تشبیهی رهاننده است بزبان حال تجرد وکمال در جای عبودیت که در آن هیچ تبدیل نیست - لیلاً یعنی در تاریکی پوششهای بدنی و تعلقات طبیعی زیرا عروج و ترقی جز بوسیلهٔ بدن نمیشود - من المسجد الحرام یعنی از آنجائیکه قلب منع کرده شده است از اینکه قوای بدنی را با خود شریک ساخته انرا طواف نماید و از اینکه در آن مرتکب گناهان و خطاها گردد و نزد و فریبندهٔ قوتهای حیوانی از بهیمیت و وحشیت پناه برد که زیادتی و مبالغهٔ آنها بطور بد فاش میشود تا آنها از لباس فضیلت برهنه گردد - الی المسجد الاقصی که آنست جای آن روحی که از عالم جسمانی بسیار دور است بسبب ظاهر شدن

تجلیات ذات وجلالهای وجه (خدا) وبیاد آور آنچه ذکر کردیم که تصحیح هر معنای کرده نمیشود جز بعد از ترقی کردن بآنمقامیکه بالاتر از آن باشد تا بفهمی در بارهٔ قول وی - لنریه من آیاتنا مشاهده نمودن صفات زیرا هر اینه نگریستن بر تجلیات صفات اگرچه در مقام قلب هم باشد اما آن ذاتیکه بآن صفتها موصوف است کال را بصفت جلال وجمال مشاهده نمی نماید جز وقتیکه ترقی کرده است بمقام روح - یعنی آیات صفاتمان را بوی نشان بدهیم از اینجهت که آنها بما منسوبست وما مشاهده کنندهٔ آنها ونمایندهٔ صورتهای آنها هستیم

لهذا اگر شهادت خود حضرت محمد وعائشه ونصیحه محیی الدین را قبول کنیم آشکار است که معراج حضرت محمد فقط مجازی بود ونه حقیقی - اما آنچه ابن اسحق ودیگران میگویند بالکل برخلاف این رأی میباشد زیرا ابن اسحق میگوید که حضرت محمد فرمود که حضرت جبرئیل دو باره او را بیدار کرد واو بار دیگر خوابید پس میگوید - فجائنی الثالثة فهمزنی بقدمه فجلست فاخذ بعضدی فقمت معه فخرج الی باب المسجد فاذا دابة ابیض بین البغل والحمار فی فخذیه جناحان یحفز بهما رجلیه یضع یده فی منتهی طرفه فحملنی علیه ثم خرج معی لا یفوتنی ولا أفوته قال ابن اسحق

وحدثت عن قتادة انہ قال حدثت ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال لما دنوت منہ لارکبہ شمس فوضع جبریل یدہ
علی معرفتہ ثم قال الا تستحی یا براق مما تصنع فواللہ یا براق ما
رکبک عبد اللہ قبل محمد اکرم علی اللہ منہ قال فاستحیا حتی
ارفض عرقا ثم قر حتی رکبتہ قال الحسن فی حدیثہ فمضی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ومضی جبرئیل علیہ السلام معہ حتی انتہی بہ
الی بیت المقدس فوجد فیہ ابراھیم وموسی وعیسی فی نفر من
الأنبیاء فامہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی بہم ثم اتی
باناثین فی احدھما خمر وفی الآخر لبن قال فاخذ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اناء اللبن فشرب منہ وترک اناء الخمر قال فقال لہ
جبرئیل ھدیت للفطرۃ وھدیت امتک یا محمد وحرمت علیکم
الخمر ثم انصرف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی مکۃ فلما اصبح
غدا علی قریش فاخبرھم الخبر فقال اکثر الناس ھذا واللہ الأمر
البین واللہ ان العیر لتطرد شھرا من مکۃ الی الشام مدبرۃ وشھرا
مقبلۃ افیذھب ذلک محمد فی لیلۃ واحدۃ ویرجع الی مکۃ
(سیرۃ ابن ھشام صفحہ ۱۳۸ و ۱۳۹) - **ترجمہ** - پس
بار سوم نزد من آمدہ مرا بہ پای خود زد پس راست نشستم
وبازوی مرا گرفت و باوی ایستادم پس تا بدر مسجد بیرون رفت

و اینک مرکبی سفید میان خاطر و الاغ در رانهای او بالها بود که بآنها هر دو پای خود را میسود و دست خویش را در منتهای نظرش می نهاد پس مرا برآن سوار کرد آنگاه با من بیرون شد او بر من سبقت نمی جست و من بر وی سبقت نمی جستم - این اسحق گفته است - و من حدیث یافتم از قتاده که او گفت - من حدیث یافتم که رسول خدا صلعم گفت - وقتیکه من نزدیک بوی آمدم تا بر وی سوار کردم سرکشی کرد پس جبرئیل دست خود را بر یال وی نهاد آنگاه گفت - ای براق آیا از آنچه میکنی حیا نداری و بخدا قسم ای براق قبل از محمد هیچ بندهٔ خدا که نزد خدا محترم تر از او باشد بر تو سوار نشده است - پس بنوعی شرمنده شد که عرق از وی جاری گشت - آنگاه قرار گرفت تا بر وی سوار شدم - حسن در حدیث خود گفته است - رسول خدا صلعم میرفت و جبرائیل ع با وی میرفت تا به بیت المقدس رسید پس در آنجا ابراهیم و موسی و عیسی را در دستهٔ از انبیا یافت پس رسول خدا صلعم بر ایشان امامت کرده با ایشان نماز خواند پس دو ظرف آورد که در یکی از آنها شراب و در دیگری شیر بود گفته است - پس رسول خدا صلعم ظرف شیر را گرفته از آن نوشید و ظرف شراب را واگذارد پس جبرائیل

بوی گفت - ای محمد بفطرت هدایت شدی و امت تو هدایت
شدند پس شراب بر شما حرام کردید آنگاه رسول خدا صلعم بمکه
مراجعت نمود پس چون صبح شد بنزد قریش رفته ایشانرا ازاین
خبر اطلاع داد پس بسیاری از مردم گفتند - قسم بخدا این امر هویداست
قسم بخدا که رفتن قافله از مکه بشام یك ماه طول میکشد و برگشتن
آن یکماه پس محمد در یك شب آنرا میرود و بمکه برمیگردد - و نیز
در مشکوة المصابیح چنین مکتوبست - عن قتاده عن انس بن
مالك عن مالك بن صعصعة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم
حدثهم عن لیلة اسری به بینما انا فی الحطیم وربما قال فی الحجر
مضطجعا اذ اتانی آت فشق ما بین هذه الی هذه یعنی من ثغرة
نحره الی شعرته فاستخرج قلبی ثم اتیت بطست من ذهب مملو
ایمانا فغسل قلبی ثم حشی ثم اعید وفی روایة ثم غسل البطن بماء
زمزم ثم ملئ ایمانا وحکمة ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار
ابیض یقال له البراق یضع خطوه عند اقصی طرفه فحملت علیه فانطلق
بی جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا
به فنعم المجئ جاء ففتح فلما خلصت فاذا فیها آدم فقال هذا ابوك آدم
فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح

والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الثانية فاستفتح قيل
من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه
قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يحيى وعيسى
وهما ابنا خالة قال هذا يحيى وهذا عيسى فسلم عليهما فسلمت فردا
ثم قالا مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي الى السماء الثالثة
فاستفتح قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد
ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يوسف
قال هذا يوسف فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ
الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الرابعة فاستفتح
قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل
اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا ادريس
فقال هذا ادريس فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ
الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح
قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل
اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون
قال هذا هارون فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ
الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء السادسة فاستفتح
قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل

الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیٔ جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسیٰ
قال ھذا موسیٰ فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ
الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی قیل لہ ما یبکیک قال ابکی
لان غلاما بعث بعدی یدخل الجنۃ من امتہ اکثر ممن یدخلہا
من امتی ثم صعد بی الی السماء السابعۃ فاستفتح جبرئیل قیل
من ھذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد بعث الیہ
قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیٔ جاء فلما خلصت فاذا ابراھیم قال
ھذا ابوک ابراھیم فسلم علیہ فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرۃ المنتہی فاذا نبقہا مثل قلال
ھجر واذا ورقہا مثل آذان الفیلۃ قال ھذا سدرۃ المنتہی فاذا
اربعۃ انہار نہران باطنان ونہران ظاہران قلت ما ھذان یا جبرئیل
قال اما الباطنان فنہران فی الجنۃ واما الظاہران فالنیل والفرات
ثم رفع لی البیت المعمور ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء
من عسل فاخذت اللبن فقال ھی الفطرۃ انت علیہا وامتک ـ
(مشکوۃ المصابیح صفحہ ۵۱۸ الی ۵۲۰) ـ **ترجمہ** ـ از قتادہ
از انس بن مالک از مالک بن صعصعۃ کہ پیغمبر خدا صلعم با ایشان
درباره شبی کہ در شب برده شد گفت ـ مادامیکہ من در حطیم
(وشاید گفتہ باشد در حجر) خوابیده بودم اینک آینده بنزد

من آمد پس آنچه از این تا این است (یعنی از نا وگلویش تا بموی زهارش)
شکافت پس دل مرا بیرون آورد آنگاه پیالهٔ از طلا پر از ایمان
نزد من آورده شد پس دلم شسته شد آنگاه در اندرون نهاده
شد آنگاه بحالت اوّل برگشتم (و در روایتی) - آنگاه شکم را با آب
زمزم شست آنگاه از ایمان و حکمت پُر کرده شد) آنگاه مرکبی
کوچکتر از قاطر و بلندتر از الاغ که براق مسمّی بود و پای خویش را نزد
آخر نظرش مینهاد نزد من آورده شد - پس بر آن سوار شدم و
جبرائیل مرا برد تا باسمان نزدیکترین رسیدم و خواست که در را
باز کنند گفته شد این کیست گفت جبرائیل گفته شد و با تو کیست
گفت محمد گفته شد و نزد وی فرستاده شده گفت بلی گفته شد
مرحبا بوی پس آمدنش که آمد چه قدر خوب است پس بکشود پس
چون رسیدم پس اینک آدم در آنجا بود پس گفت این است پدرت
آدم پس بوی سلام بگو پس بوی سلام گفتم پس سلام مرا ردّ نمود
آنگاه گفت مرحبا به پسر نیکو و نبیّ نیکو - آنگاه با من بالا آمد
تا باسمان دوّم رسید پس خواست که در را باز کنند الخ - پس
چون رسیدم اینک یحیی و عیسی و ایشان هر دو پسران خاله بودند
گفت این یحیی و این عیسی است پس بدیشان سلام بگو الخ -
آنگاه با من باسمان سوم بالا آمد الخ - پس چون رسیدم اینک

یوسف گفت این است یوسف پس بوی سلام بکو پس بوی
سلام کفتم و سلام مرا رد نمود انگاه گفت - مرحبا به برادر نکو
و نبی نکو - انگاه بامن تا باسمان چهارم آمد - الخ - پس چون
رسیدم ناگهان اینک ادریس الخ - انگاه بامن بالا آمد تا باسمان پنجم
رسید الخ - پس اینک هارون الخ - انگاه بامن بالا آمد تا باسمان
ششم رسید الخ - پس اینک موسی الخ - پس چون گذشتم
کریست بوی گفته شد چه چیز ترا بگریه آورد گفت گریه میکنم
زیرا بعد از من جوانی فرستاده شده است که بیشتر از امت
وی داخل بهشت خواهند شد از انچه از امت من داخل آن گردند
- انگاه بامن تا باسمان هفتم بالا آمد الخ - اینک ابراهیم گفت
این است پدرت ابراهیم الخ - انگاه تا بسدرة المنتهی بالا برده
شدم پس اینک میوه هایش مثل کوزهای کوزه دان و اینک
برکهایش مثل گوشهای فیلها - گفت این است سدرة المنتهی
- پس اینک چهار رودخانه دو رودخانهٔ باطنی و دو رودخانه
ظاهری - گفتم ای جبرائیل این دو رودخانه چیست - گفت اما
آن دوتای باطنی پس دو رودخانهٔ در بهشت است و اما آن دوتا
ظاهری پس نیل و فرات است - انگاه برای من خانهٔ معمو
برپا کرده شد - انگاه ظرفی از شراب و ظرفی از شیر و ظرفی ا

عسل بنزد من آورده شد - پس شیر و انگبین پس گفت این قطرهای آب که تو و امت تو بر آن هستید - و بعد از اینهمه بسیار چیزهای دیگر نیز مثل گریه کردن حضرت آدم مذکور میشود که در اینجا ذکر آنها لازم نیست

الآن باید استفسار کنیم که آنچه در بارهٔ معراج حضرت محمد مذکور است از کجا اخذ شده و برای تحصیل جواب این سؤال مهم رجوع بنمائیم بکتابی مسمّی به ارتای ویراف نامک که بزبان پهلوی در ایام اردشیر بابکان تخمیناً چهارصد سال قبل از هجرت تصنیف شد - و در آن کتاب مندرج است که چون دین زردشتیان در ایران در تنزل افتاده بود و مجوسیان میخواستند آنرا در قلوب مردم تجدید نمایند جوانی زردشتی ارتای ویراف نام اختیار نموده اورا باسمان فرستادند تا هر چیزرا در آنجا ببیند و خبر آورد و در آن کتاب مکتوب است که آنجوان عروج نموده از آسمان از طبقه بطبقه بالا رفت و چون هر چیز را دیده بود اورمزد ویرا امر فرمود که بزمین مراجعت کرده هر آنچه را مشاهده نمودهٔ بزردشتیان بیان کن که آنچیزها در آن کتاب ارتای ویراف نامک مندرج است - اکنون دو سه موضع از آن کتاب را در اینجا اقتباس میکنیم تا ببینیم که آیا فی الحقیقه شباهتی است ما بین معراج حضرت محمد و معراج

وهی ارتای ویراف - و در ارتای ویراف نامك چنین نوشته

شده است - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (فصل ۷ - آیة ا الی ۴)

ترجمه - گام نخست را پیش نهم تا بستاره پایه در هومت

...... و می بینم روان آن پاکانی را که چون ستارهٔ رخشان روشنی

از آن همی افزاید - و سر پر و نشیمن بسیار روشن و بلند و پر بخت است

- پس پرسیدم از سروش پاك و آذر ایزد که اینجا کدام و این اشخاص

کدام هستند انتهی (واضح باد که ستاره پایه جای اول گروثمان

یعنی بهشت است و سروش که فرشتهٔ فرمانبرداری و اطاعت

و یکی از امشاسپندان یعنی فرشتگان مقرب می باشد اردا

ویراف را باسمان رهبری مینمود چنانکه میگویند که حضرت

جبرائیل حضرت محمد را بهمانجا رهنمائی میکرد) - و بعد از آن نوشته

شده است که ارتقای ذرات بمقام پایه که طبقهٔ دوم است و
بنور شید پایه که طبقهٔ سوم است و سایر طبقات نیز رسید —
بر چنین مرقوم است — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل ١١) - ترجمه - و آخر بالا ایستاده بهمن امشاسپند
از سر پروزین کرده شده و او دست مرا گرفته در هومت و هوخت
و هورشت آورد در میان اورمزد و امشاسپندان و دیگر پاکان
و فروهر (یعنی گوهر) زردشت سفید منش ...... و دیگر دین
بُرداران و دین پیشوایان که من هرگز از آن چیزی روشن تر و نیکو
تر ندیده‌ام - و بهمن (میگفت) که اینست اورمزد - و خواستم
در پیشش نماز (سلام) ادا کنم - و او بمن گفت که نماز (سلام)
بتو ای ارتای ویراف درست (خوش) آمدهٔ از آن دنیای فانی
با بجای ناآلودهٔ روشن آمدهٔ - و او فرمود بسروش پاک و آذر ایزد
که ببر بدار تای ویراف را و در نما شدش سرپر و پاداش (ثواب)
پاکان را و نیز آن سزای بدان را - و آخر سروش پاک و آذر ایزد دست
مرا گرفتند و با ایشان جا بجا پیش برده شدم و دیده‌ام آن امشاسو
پندان (یعنی فرشتگان مقرب) را و دیدم دیگر ایزدان را انتهی
و بعد از آن نوشته است که ارتای ویراف

بهشت و جهنم را مشاهده نمود - و آخر الامر چنین مرقوم است

[illegible]

(فصل ۱۰۱) -

ترجمه - آخر سروش پاک و آذر را بزد دست مرا گرفتند

و از آن جای تاریک سهمگین پر بیم مرا در آورده بآنمقام روشن وانجمن اورمزد و امشاسپندان بردند ـ آنگاه خواستم نماز (سلام) اداکنم پیش اورمزد ـ و مهربان بود گفت که ای خادم درست (امین) ارتای ویراف پاک پیغمبر مازدیسنان (اورمزد پرستان) برو بجهان مادی چنانکه دیدی و دانستی براستی بخلایق بگو زیرا منکه اورمزد هستم اینجا میباشم ـ هرکه درست و راست میگوید من میشنوم و میدانم ـ همی گو بدانایان ـ و چون اورمزد بدینطور گفت من شگفته می ماندهام زیرا روشنی دیدم و تن ندیدم و بانگ شنیدم و دانستم که اینست اورمزد انتهی

واضح باد که ما بین این حکایت معراج آن دستور مجوسی و آنچه در بارۀ معراج حضرت محمّد مذکور شد مشابهت عجیب یافت میشود ـ و زردشتیان علاوه براینهمه قصۀ دیگر نیز دارند باینمعنی که خود زردشت فرنها قبل از آن زمان بآسمان صعود نموده من بعد اذن یافت که دوزخ را نیز مشاهده نماید و در آنجا اهرمن را دید و تمام این داستان در زردشت نامه که کتاب جعلی است مفصلاً مندرج است ـ امّا نه فقط در ایران بلکه میان بت پرستان هند نیز این نوع افسانه ها انتشار یافته است زیرا بزبان سنسکریت

(که زبان قدیم هنود است) کتابی مسمّی به اَتْهَرْوَاوکا گَتَمْ (یعنی
سفر بعالم اِندِرَه که اهل هنود و برا خدای جوی میپندارند) موجود
است که در آن کتاب ذکر شخصی اَرجُنَه نام مندرج است که با سما
سفر کرده هر چیز را تماشا نمود — و در آن کتاب چنین نوشته
شده است که اَرجُنَه سرا بُه سماوی اِنْدرَه را دید که اسم آن قصر
وَیْجَیَنْتی میباشد و در باغ نَنْدَنَه واقع است — و در کتابهای
هنود مرقوم است که در انهار و رودهای جاوید رستنیهای نزد و
تازه را آبیاری مینماید و در وسط آن باغ آسمان درختی مسمّی به
پَکْشَجَنی میوه بار می آورد که آنرا اَمرِتَه یعنی بقا میگویند و هر کس از
آن میوه بخورد هرگز نمی میرد — و گلهای درخشان خوب صورت
رنگارنگ بآن درخت زینت می بخشد و هر که زیر سایه اش استراحت
می نماید هر خواهشی که در دل خود میآورد انجام میگیرد — الثانی
درختهاست که اهل اسلام آنرا طوبی مینامند — و اما زردشتیان
هم درختی عجیب میدانستند که آنرا بزبان اوستا خواپه و در زبان
پهلوی هُومَیای نامند که معنی آن اسم دارای آب خوب میباشد
چنانکه در کتاب وَنْدیداد (فرگرد پنجم) مکتوب است —

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (فرکرد ۵ سطر ۹۵ و ۹۶)

ترجمه - دریاهای که جاری میشوند آبها از دریای پوئیتکه بدریای ووُرُکشه بدرخت خوانیه اپار ستنها میرویند همه از هر قسم انتهی - مخفی نماناد که این درختها است که در عرف آنرا الموب میگویند و هیچ تفاوت در میان این و آن درخت که اهل هنود آنرا یکشتی میخوانند نمیباشد

واضح باد که بسیاری از این معانی نه فقط در کتابهای هنود و زردشتیان بلکه در بعضی کتابهای جعلی مسیحیان بیدعتی و خصوصاً در آن وصیّت نامهٔ ابراهیم که مذکور شد و در کتابی دیگر مسمّی به رؤیای پولس نیز یافت میشود و در یکی از آن کتابها مکتوبست که حضرت ابراهیم و در آن کتاب دیگر گفته شده است که حضرت پولس بهدایت یکی از فرشتگان مقرّب باسمان عروج نموده هر چیز را مشاهده کرد - و درباره حضرت ابراهیم چنین نوشته شده است - Καὶ κατ-

ελθὼν ὁ ἀρχάγγελος Μιχαὴλ ἔλαβεν

τὸν Ἀβραὰμ ἐπὶ ἅρματος χερουβικοῦ καὶ ὕψωσεν αὐτὸν ἐπὶ τῆς νεφέλης καὶ ἑξήκοντα ἀγγέλους, καὶ ἀνήρχετο ὁ Ἀβραὰμ ἐπὶ ὀχήματος ἐφ' ὅλην τὴν οἰκουμένην. — (صورت افصل ۱۰) —

ترجمه — ومیکاییل فرشتهٔ مقرّب نازل شده ابراهیم را بر عرابهٔ کروبی برداشت وویرا به اثیر فلک بلند نموده اورا و شصت فرشته را برابر آورد وابراهیم بر آن مرکب بربالای تمامی ربع مسکون میگذشت انتهی

واینست اصل آن مرکب براق نام که در احادیث مذکور است واسمش از لفظ عبرانی בָּרָק (باراق) یعنی برق مأخوذ است — وچیزی مانند اینها در کتاب جعلی خنوخ (فصل ۱۴) نیز یافت میشود — ودراین کتابها ذکر آن درخت سماوی وآن چهار رودخانه نیز مندرج است واهل یهود هم درخصوص درخت حیات که در باغ عدن بود میگویند که بلندی آن پانصد سال راه است (ترگوم یوناتان) وچیزهای بسیار دیگر نیز که بینهایت عجیب است دربارهٔ آن میگویند — وچون اهل اسلام گمان میبرند که جنّت حضرت آدم در آسمان

بوده است اصل این اشتباه در بعضی کتابهای جعلی وخصوصاً
در رؤیای پولس (صفحه ۴۰) یافت میشود - وشاید آنچه
زردشتیان وهنود درباره این امور میگویند از این قسم کتابهای
جعلی مأخوذ گشته است وبا آنچه در آن کتابها یافت میشود
از صحف آن بت پرستان اخذ شده است وبهر حال هیچ شخص
دانا آن واهیات را قبول نمیکند - واما اگر شخصی بپرسد که آیا
همهٔ این افسانه ها بالکل هیچ بنیاد ندارد باید در جواب او بگوئیم
که البته هیچ سکهٔ قلابی وجود نمی یافت اگر سکهٔ درست صحیح موجود
نمیبود که آن دیگرها بشباهت آنها برای فریب دادن اشخاص
نادان ساخته شده است - وهمچنین همهٔ این افسانه های
معراجهای اشخاص متفرقه جعل شده است از این سبب که در
کتاب مقدس ذکر معراج حقیقی حضرت خنوخ وحضرت الیاس
یافت میشود ونیز در آنجا مکتوبست که حضرت عیسی بآسمان
صعود نمود وپولس رسول در خواب چیزهای سماوی نیز دید
- اما هر کس آنچه را که نسبت باین امور در کتاب مقدس مکتوبست
مطالعه نماید البته خواهد فهمید که تفاوت آنها با آن افسانه های
مذکوره از زمین تا آسمان است مثل آن فرقی که ما بین شاهنامهٔ
که تماماً افسانه است وتاریخ جهانگشای نادری که بیان واقع

میباشد یافت میشود - واصل حقیقی جمیع آنچه در احادیث ودر افسانه های یهود و نصاری نسبت بدرخت طوبی و آن چهار رودخانه مندرج است در توراة موسی (کتاب پیدایش باب ۲ آیه ۸ الی ۱۷) دیده میشود که مردم نادان افسانه دوست چون از آن فهمیده و ندانسته بودند که باغ عدن در نزدیکی بابل و بغداد بود بقوت مخیله خود مبالغه نموده راستی الهامی را بدروغ و تاریخ الهی را بداستانهای باطل مبدل کردند

(۲) اصل آنچه درباره جنت و حور و غلمان و اجنه وملک الموت و ذرات کاینات در قرآن و احادیث مندرج است - البته هر مسلمان از جمیع این امور واقفیت وافی کافی دارد و هر آنچه را که نسبت بآنها در قرآن و احادیث گفته شده است بخوبی میداند لهذا لازم نیست که اینچیزها را در اینجا مفصلا بیان کنیم - اما معترضین میگویند که اصل و بنیاد همگی این تعالیم در کتب زردشتیان یافت میشود - وهمانا هر که کتاب مقدس را بخواند میداند که اثری از آنها در کتاب هیچ یک از انبیا یافت نمیشود جز اینکه انبیا و حواریین میگویند که برای ایمانداران حقیقی آرامگاهی هست که آنرا آغوش ابراهیم و جنت یا بهشت مینامند - اما ذکر حور و غلمان هرگز در صحف انبیا و حواریین یافت

نمی شود چنانکه معلوم است - ولکن جمیع این چیزها در کتابهای زردشتیان و اهل هنود مندرج است و آنچه در آن کتابها در اوصاف آنها خوانده میشود با اقوال قرآن و احادیث شباهت عجیب غریب دارد - مثلاً آنچه اهل اسلام در بارهٔ حوریان (که در خصوص ایشان در سورهٔ رحمن یعنی سورهٔ ۵۵ آیه ۷۲ مکتوبست حُوْرٌ مَّقْصُوْرٰتٌ فِی الْخِیَامِ و در سورهٔ واقعه یعنی سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۲۲ وَحُوْرٌ عِیْنٌ کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُوْنِ) گفته اند البته از آنچه زردشتیان قدیم نسبت بروانان مؤنث مسمات به پَیْرِکَان (یعنی پریان) میگفتند مأخوذ است زیرا زردشتیان گمان میبردند که پریان ارواح ماده هستند که در هوا ساکنند و با ستارگان و روشنی علاقه دارند و خوبصورتی ایشان بنوعی است که قلوب مردان بدامشان گرفتار میگردد - و اگرچه بعضی از ما که جز زبان عرب هیچ نمیدانند برآنند که این لفظ حور عین عرب و از فعل حار مشتق است اما میتوان گفت که اصلش از زبان اَوِسْتا و پَهْلَوی میباشد زیرا در اَوِسْتا لفظ [illegible] (یعنی حوری) بمعنی آفتاب و خورشید یافت میشود و همان لفظ در پَهْلَوی هُوَرْ و در فارسی خُوَرْ تا بحال گفته میشود - و چون اهل عرب این لفظ حوری را در زبان خود داخل ساخته اصل آنرا نمیدانستند

لهذا گمان بردند که بسبب سیاهی رنگ چشمانشان چنین
اسمی دارند زیرا معنی حآرَ بعربی همین میباشد - ونه فقط در
ایران اما در میان هنود قدیم نیز ذکر آن قسم دختران وپسران
سماوی که اهل اسلام ایشانرا حور وغلمان وهنود اَپسرس
وَگَنْدهَرْوَس میناسند یافت میشود ودر شریعت نامهٔ منو چنین

आहवेषुमिथो ऽन्योऽन्यंजिघांसन्तोमहीक्षित:
युध्यमानाः परंशक्त्यास्वर्गयान्त्यपराङ्मुखा:

(باب ۷ - آیه ۸۹) - ترجمه - مالکان زمین که از طرفین
یکدیگر را میخواهند بکشند من بعد بزور جنگیده وروی پس
نگردانیده (یعنی نگریخته) باسمان میروند انتهی

ونیز در تلو پاکهیانم اندره بزلهٔ پادشاه چنین میگوید

धर्मज्ञाः पृथिवीपालास् त्यक्तजीवितयोधिन:
शस्त्रेण निधनं काले ये गच्छन्त्यपराङ्मुखा:
अयं लोको ऽक्षयस् तेषां ———

(باب ۳ آیه ۱۷ و ۱۸)

ترجمه - نگهبانان عادل زمین که جنگ جویان جان نثار اند
که ایشان درموسم روی پس نگردانیده بسلاحی بمرگ میروند
این عالم باقی از آن ایشانست انتهی - واز اینمنان می بینیم
که بت پرستان قدیم هندشان میبرند که مردم بوسیلهٔ کشته شدن

در جنگ میتوانند آسمان و بهشت و حور و غلمان را بچنگ آورند و جنّی نیز لفظ عربی نیست زیرا اگر از فعل جنّ میبود پس البته جَنِین بر وزن قلیل میبود امّا اشتقاقش از لفظ اَوِستائی [illegible] (یعنی جَینی) میباشد که آن نیز روح شریر است - و جنّت را در فارسی بهشت میگویند و این لفظ از لفظ [illegible] (یعنی وهِشتَو) که در اَوِستا بمعنی کامل و بهترین می آید مشتق است و زردشتیان قدیم جنّت را [illegible] — (وهِشتَو اَهو) یعنی جهان بهترین میسامند چنانکه در یسنه ۹ سطره ۴ مذکور است

در ذکر میزان پدید آمد که در احادیث چنین مرقوم است که حضرت محمّد در معراج خود حضرت آدم را دید که هر وقتیکه بر آن اَسْوِدَهٔ که بر دست راستش بود مینگریست میخندید و چون بر آنهائیکه بر دست چپش بود نظر میافکند گریه و زاری مینمود و دیدیم که همان چیز در وصیّت نامهٔ ابراهیم نیز مکتوب است که اصل آن حکایت میباشد - امّا یک تفاوت ما بین این دو قصّه یافت میشود و آن اینست که آن ارواحیکه در وصیّت نامهٔ ابراهیم مذکور است ارواح مردگان میباشد امّا آن اَسْوِدَهٔ که در احادیث ذکر شد ارواح آن اشخاص هستند که هنوز متولّد نیافته

اند. واهل اسلام آنهارا ذرّات کاینات مینامند که معنی اصلی ذرّه مورچهٔ کوچك وغبارهائیکه در خورشید دیده میشود میباشد وآن لفظ البتّه عین عربی است امّا آن اعتقادی که در خصوص آن ذرّات کاینات دارند از زردشتیان قدیم اخذ کرده اند زیرا زردشتیان همان خیال را میداشتند وهر ذرّهٔ کاینه را بزبان اوستا ... (فروشی) وبزبان پهلوی ... (فروهر) مینامیدند. وممکن است که زردشتیان این تعلیم را از مصریان آموخته بودند امّا بهر حال اهل عرب آنرا از ایران گرفته داخل دین اسلام ساختند

وقبل از این دیدیم که اهل اسلام لقب ملك الموترا از یهود اخذ کرده اند زیرا ایشان بدان فرشته بزبان عبری همان لقب را (یعنی מַלְאַךְ הַמָּוֶת) میدهند امّا در بارهٔ اسمش تفاوت کمی یافت میشود چونکه یهود اورا סַמָּאֵל (یعنی سمائیل) واهل اسلام عزرائیل میگویند ولکن این اسم نیز عربی نیست بلکه عبری است ومعنیش نصرة الله میباشد. امّا ذکر این فرشته در کتاب مقدّس یافت نمیشود پس هویدا است که یهود آنچه راکه در بارهٔ وی میگویند از جائی دیگر آموخته اند وشاید اصل آنرا درکتاب اوستای پارسیان بیابیم جائیکه نوشته است که اگر کسی

در آب و آتش و امثال آنها افتاده خفه و سوخته کردد مثل او
از آب و آتش نیست بلکه ملك الموت که او را در زبان اوستا
[illegible] (یعنی اَستُویذهُوتُش) میکویند
و بر اهلاك میسازد (ببین کتاب وندیداد فرگرد ۵ سطر ۲۵
الی ۳۵)

(۳) حکایت بر آمدن عزازیل از جهنّم ـ اهل اسلام
اسم عزازیل را از یهود که وی را ایما نظور (یعنی [illegible]) مبنا
کرفته اند و آن اسم در کتاب لاویان (باب ۱۶ آیه ۸ و ۱۰ و ۲۶)
مذکور است ـ اما حکایت بر آمدن وی را از زردشتیان آموخته
اند چنانکه از مقابلهٔ احادیث و کتاب پهلوی مسمّی به بُوندَهِشنیه
یعنی آفرینش ظاهر میشود ـ و در قصص الانبیا صفحه ۹ چنین
مکتوبست ـ خدا تعالی عزازیل را پیدا کرد عزازیل در سجّین هزار
سال خدا تعالی را سجده کرد آنگاه بر زمین آمد بهر طبقه هزار
سال خدا تعالی را سجده کرد تا بر زمین دنیا آمد ـ و در عرائس
المجالس (صفحه ۳۶) نوشته شده است که ابلیس (یعنی عزازیل)
تا سه هزار سال نزد دروازهٔ جنّت ماند با امید ضرر رسانیدن
بحضرت آدم و حوا ز براداش از حسد پر بود و در بُوندَهِشنیه
فصل اول چنین مکتوبست ـ [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترجمه - اهرمن (یعنی ابلیس) در تاریکی در عقب دانش و
آرزوی آزردن و قعر بوده و هست ...... و آن آزارش و هم
آن تاریکی جائی است که مقام تاریک میگویند ...... اورمزد در
همه آگاهی (یعنی علم مطلق) دانست که اهرمن هست زیرا خود که
میانگیزد و در آرزوی رشک درمی آمیزد تا انجام ...... سه هزار
سال در درج بوده اند (اورمزد و اهرمن) یعنی بوده اند بی پیوند

و بحرکت .... روح مضر بسبب عقب دانی از هستی اورمزد آگاه نبود و آخر از آن قعر بر میخیزد و تا بمقام روشن آمد و چونکه آن روشنی اورمزد را دید .... بسبب آرزوی آزاوند و کوهر رشک آمیز بهلاک ساختن بپرداخت انتهی

التنبیه آن تفاوتی که ما بین احادیث و این تعلیم زردشتیان یافت میشود پیداست زیرا در احادیث مندرج است که عزازیل خدا را عبادت مینمود و زردشتیان میکویند که اهرمن نمیدانست که اورمزد موجود است اما مشابهتی نیز ما بین این دو حکایت هست چونکه هم عزازیل و هم اهرمن در میان باز و فائی (یعنی قعر) بوجود پیوستند و هر دو از آنجا بر آمده بهلاک ساختن مخلوقات خدا بپرداختند

" و قبل از اینکه از ذکر عزازیل و یا اهرمن فارغ شویم مناسب است که چیزی دیگر نیز ذکر نمائیم که دلیل علاقه داشتن این دو حکایت با یکدیگر میباشد و آن اینست که هم از احادیث و هم از کتابهای زردشتیان پدید می آید که طاوس با عزازیل که اهرمن باشد نسبت داشته است — و در قصص الانبیا چنین مذکور است که چون عزازیل پیش در جنت نشسته بود و میخواست داخل کردد — طاوس از بهشت بر کنکره

نشسته بود یکی را دید که اسمهای اعظم میخواند طاوس گفت تو
کیستی گفت من فرشته ام از فرشتگان خدای عزّ و جلّ گفت اینجا
چرا نشسته گفت اُنْظُرُ الْجَنَّةَ یعنی نظر میکنم بهشت را میخواهم که
در بهشت آیم طاوس گفت مرا فرمان نیست که کسی را در بهشت
گذارم تا آدم هم در بهشت است گفت اگر مرا در بهشت راه دهی
چنان دعا آموزانم هر که آن دعا را بخواند در او سه چیز بود یکی آنکه
پیر نشود و دوم سرکش نباشد سوم آنکه هر که او را از بهشت
بیرون نکند ابلیس آن دعا را بخواند طاوس نیز بخواند از کنگره
در بهشت پرید هرچه از ابلیس شنیده بود با مار گفت انتهی
ـ و بعد از آن گفته شده است که چون خدای تعالی حضرت آدم
و حوا و ابلیس را از بهشت بزمین انداخت طاوس را نیز همراه ایشان
اخراج نمود ـ و حکایت طاوس میان زردشتیان دیگر است
امّا ایشان نیز او را مددکار اهرمن می پندارند زیرا در کتاب
مسمّی به ردّ بدعتها تصنیف یزنیق درباره اهرمن چنین مکتوب است

Մանէն ՌՃ Արդ մինն ասաց, ոչ եթէ չ՚կար-
-եմ առնել բարի ինչ, այլ չկամիմ. և առ
'ի հաստատութիւն զբանն առնել(ո)յ արար սիրա-
-մարգ:

(باب ۲) ـ ترجمه ـ میگویند (زردشتیان) که اهرمن

گفت چنین نیست که هیچ چیز نیکو نتوانم بسازم بلکه نمیخواهم و برای ثابت کردن این قول طاوس را بساخت - انتهی - و اگر طاوس مخلوق عزازیل بوده باشد البته عجیب نیست که از وی تعلیم یافته او را مددکار کردد و همراه وی از جنت بیرون انداخته شود

(۴) درخصوص نور محمد - در قصص الانبیا چنین مندرج است که حضرت محمد گفت - اوّل چیزیکه (خدا آنرا) بیافرید نور من بود (صفحهٔ ۲ ببین نیز صفحهٔ ۲۸۲) - ودر روضة الاحباب مرقوم است که حضرت محمد گفت که چون حضرت آدم آفریده شد خدا آن نور را بر پیشانی وی نهاده گفت ای آدم این نوری که بر پیشانی تو نهادم نور نجیب ترین وبهترین فرزندانت و نور رئیس انبیائی که فرستاده خواهند شد میباشد - وبعد از آن مرقوم است که آن نور از آدم بشیث واز شیث باولادش سپرده شد تا بتوالی بعبدالله ابن عبدالمطلب رسید واز او بآمنه رسید وقتیکه او بحضرت محمد حامله کشت ونیز گفته شده است در احادیث که حضرت محمد گفت - خدا تعالی آن نور را بچهار قسم کرد از یک قسم عرش را بیافرید واز یک قسم قلم را بیافرید واز یک قسم بهشت را بیافرید واز یک قسم مؤمنان را بیافرید این چهار قسم را باز چهار قسم کرد از قسم اول عزیزترین ومکرم ترین مرا بیافرید

که رسولم و از قسم دوم عقل را بیافرید و در سر مؤمنان نهاد
و از قسم سوم شرم را بیافرید و در چشم مؤمنان نهاد و از قسم
چهارم عشق را بیافرید و در دل مؤمنان نهاد (قصص الانبیا
صفحه ۲) و اگر این حکایت را بجوییم اثر آن در کتب زردشتیان بیابیم
زیرا که در کتاب مسمّی به مینوخرد (که در ایام ساسانیان بزبان
پهلوی تصنیف شد) چنین نوشته است که اورمزد آفریدگار
این جهان و همه مخلوقاتش و فرشتگان مقرّب و عقل سما و برا از
نور خاص خود با مدح زمان بیکران آفرید - و نیز در کتابی پهلوی
که بعد از سفر مینوخرد ذکر همان نور یافت میشود زیرا در یشت
۱۹ در ذکر یمه خشئته که او را الآن جمشید مینامند چنین مرقوم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ....

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . . . . [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(یشت ۱۹ - آیه ۳۱ الی ۳۸) - ترجمه - تابش پرزور کیانی
بجمشید صاحب رمه خوب تا زمان دراز متعلق میبود وقتی
که بر زمین هفت کشور سلطنت دیوها و مردمان (یعنی
انس وجن) وجادوان و پریان وعفریتها و کاهنان و بدکاران
می نمود ...... پس چون او آن سخن دروغ باطل را بکام پذیرفت

تابش ظاهری از وی بصورت پرندهٔ روانه شد ...... او که جمشید صاحب رمهٔ خوب می باشد دیگر آن تابش را ندیده بیم بی شادی افتاد و او مضطرب شده بر زمین بدشمنی نمودن بپرداخت - بار اوّل آن تابش جدا گشت آن تابش از جمشید آن تابش از جم پسر وِیوَغان (یعنی پسر خورشید) بصورت پرنده وَراغ (یعنی برق) روانه شد مهر آن تابش را گرفت .... چون بار دوّم آن تابش از جمشید جدا گشت آن تابش از جم پسر وِیوَغان بصورت پرندهٔ وراغ روانه شد فریدون پسر جبیلِ آثویان جبیلِ دلیر آن تابش را گرفت چون مرد فیروزترینِ مردان فیروز بود .... چون بار سوّم آن تابش از جمشید جدا گشت آن تابش از جم پسر ویوَغان بصورت پرندهٔ وراغ روانه شد گرشاسپ مردانه آن تابش را گرفت چون زورآورترین مردان زورآور بود انتهی

اکنون اگر این دو حکایت را با یکدیگر مقابله کنیم می بینیم که جمشید (که برحسب تعلیم آوستا اوّل مردی بود که خدا بر روی زمین آفرید و از آن سبب همانست که ما او را حضرت آدم ابوالبشر میگوئیم) آن نور را به بهترینِ اولاد خود سپرد بر وفق آنچه در احادیث دربارهٔ نور محمد گفته شده است

- پس هویدا است که این قصهٔ ایرانی قدیم اصل آن حکایت نور محمد میباشد و اهل اسلام آنرا از زردشتیان اخذ کرده اند - وعلاوه برانیهمه واضح است که چون در این سِفر زردشتی در خصوص جمشید نوشته شده است که او بر انس وجن و عفریتها وغیره سلطنت مینمود البته آنچه که اهل یهود از این قبیل دربارهٔ حضرت سلیمان میگویند از همین ینبوع جاری شده است ومسلمانان همان قصه را از ایشان اخذ نموده اند چنانکه در فصل سوم دیدیم - ومخفی نماناد که آنچه اهل اسلام دربارهٔ منقسم شدن نور حضرت محمد میگویند در کتاب دساتیر آسمانی (نامهٔ شَتْ زرتُشْت) مفصلاً مندرج است پس ظاهر میشود که این نیز از تعالیم زردشتیان واز آن سرچشمه است

(۵) ذکر پل صراط - اهل اسلام برآنند که

حضرت محمد گفت که بعد از داوری آخری یوم الدین همهٔ مردم باید به پل صراط که مابین زمین وبهشت بربالای جهنم بنا کرده شده است عبور کنند ومیگویند که آن پل باریکتر از موی ونیز تر از شمشیر است وشریران از آن افتاده در آتش جهنم هلاک میگردند - واگر شخص اصل این تعلیم را بخواهد بداند اولاً باید بپرسد که اشتقاق آن لفظ صراط چیست زیرا اصلش در زبان

عربی یافت نمیشود. البته آن لفظ معرب شده است واصلش
در فارسی یافت میشود زیرا که زردشتیان آن پل را چینوَد میگو
و هر صاحب علم میداند که چون حرف چ در عربی موجود نیست
از آن سبب ص را بعوض چ مینویسند چنانکه صین را بعوض
چین میگویند. اما اهل عرب نه فقط اسم آن پل را بلکه تمام آن
اعتقاد را نیز از زردشتیان قدیم مأخوذ کرده اند چنانکه بمحض
مطالعه نمودن این موضع ذیل که در کتاب مسمی به دینکرت
موجود است هویدا خواهد گردید — [illegible]

[illegible]

(دینکرت جزء ۲ فصل ۸۱ آیه ۵ و ۶) — ترجمه —

ومیگویم از گناه بسیار و پاک نگاه میدارم کردار خویش را پرهیز کردنی پاک شش قوت حیات کردار و گفتار و خیال و عقل و هوش و خرد باراده توای مسبب توانای اعمال حسنه بانصاف آنرا ادا میکنم آن پرستش ترا بخیال و گفتار و کردار نیک تا بمانم در راه روشن تا رسیده باشم بسزای کران دوزخ در گذرم از چنود برسم تا بان آن مسکن بهترین پربوی تماماً مرغوب همیشه درخشان انتهی - واضح باد که اگرچه لفظ صراط اسم آن پل از ومن بعد بمعنی راه می آید اما معنی اصلی آن لفظ از زبان عرب معلوم نمیشود - ولکن از فارسی معنی چنود ظاهر و هویداست زیرا از چیدن (بمعنی جمع کردن و پیوستن) و ود بمعنی گذر مشتق است و معنی تمام آن لفظ چنود پل پیوند سازنده است زیرا بهشت و زمین را بیکدیگر می پیوندد

(۶) بعضی مطالب دیگر - اما چونکه بیان مفصل جمیع آن اموریکه اهل اسلام از زردشتیان اخذ کرده اند زیاده طول میکشید پس برای اختصار معانی بذکر سه چهار مطلب دیگر اکتفا میکنیم - و یکی از آنها این است که اهل اسلام بر آنند که هر نبی قبل از وفاتش بر آن نبی آینده که میبایست جایگیر وی بگردد شهادت میداده است مثلاً میگویند که حضر

ابراهیم بر حضرت موسی و حضرت موسی بر حضرت داود و
علی هذا الترتیب شهادت داده اند - امّا هر که کتب انبیا را
ملاحظه نماید می فهمد که بر عکس آن همهٔ پیغمبران از اوّل تا
آخر شان پی درپی بر حضرت عیسی شهادت میدادند و بس
- پس چون اهل اسلام این خیال را از کتاب مقدس نیاموخته اند
باید بپرسیم که از کجاست - واضح باد که کتابی میان کتب
زردشتیه مسمّی به دساتیر آسمانی موجوداست که مصنّف
دبستان مذاهب و مؤلف برهان قاطع آنرا خوانده اند و خود
زردشتیان میگویند که بزبان آسمانی مکتوب شده و در ایّام
خسرو پرویز بزبان دری ترجمه گشته است و هم بزبان اصلی و هم
بدری موجوداست و ملّا فیروز که آن کتاب را چاپ کرده ادّعا میکند
که - محتوی است بر پانزده صحیفهٔ نازله بر پانزده پیغمبر که اوّلین
آنها حضرت مهاباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم واز
آن جمله حضرت زرتُشت سیزدهم است - و در آخر هر یکی ازاین
پانزده صحیفه خبر آن پیغمبری که بعد از آن بترتیب میبایست
بظهور آید داده شده است - البتّه این کتاب جعلی است امّا
میتوان گفت که این خیال میان اهل اسلام چنان مقبول آمده است
که ایشان آنرا از این کتاب زردشتی اخذ کرده اند - و آیهٔ دوم

هر یك از این صحف همین است - فه شید شمنای هر شند
هرشش گر زمریان فراهید ور - ودر دری - بنام ایزد بخشایند
بخشایش گر مهربان دادگر - وهر کس می بیند که این قول با آنچه
بر سر صد و سیزده سوره از سوره های قرآن مکتوب است یعنی
بسم الله الرحمن الرحیم مطابقتی دارد - والفاظ اول یونَدَهِشْنِیه
نیز مثل آنست چونکه انجام مرقوم است - ۱۱۵ ۳۶ ۳۴ ۱
۳۳ ۶ - یعنی بنام اورمزد آفریننده - ولایق ذکر این
نیز میباشد که زردشتیان در هر روز پنج وقت دعا داشتند
که آنها را از نو میگفتند - امّا در این امر مابین زردشتیان و
صابیین مطابقتی است زیرا آن پنج وقت معیّن دعا که اهل اسلام
برای خود قبول کرده نمازش میخوانند مطابق پنج وقت از آن هفت
وقت دعائی که صابیین داشتند میباشد

(۷) آخر کلام اگر شخصی بگوید که محال است
که حضرت محمّد حکایتها و رسوم زردشتیان را پسندیده داخل
قرآن و احادیث خود کردانیده باشد و نیز ممکن نخواهد بود
که آن نبیّ امّی از این امور واقفیّت هم داشته باشد پس معترضین
در جواب این قول میگویند که اوّلاً در روضة الاحباب مندرج است
که حضرت محمّد عادت داشت که به اشخاص هر طایفه که نزد وی

می آمدند چیزی بزبانشان بگوید وچون بدینطور بعضی اوقات
بزبان فارسی حرف میزد ازاین سبب چند الفاظ فارسی در
زبان عربی رواج یافت وثانیاً چون معلوم شد که حضرت
محمد افسانه های یهود وداستانها ورسوم عرب بت پرست را
پسندیده داخل قرآن خود ساخت پس چه اشکال دارد که
قصه های فارسیان نیز مقبول وی گردیده باشد - و
درباره بسیاری ازحکایتهائی که درقرآن مندرج است مسلم است
که آنها درایام وی میان اعراب رواج کلی میداشت چون
الکندی درباره این قسم داستانها چنین نوشته است -
فان ذکرت قصة عاد وثمود والناقة واصحاب الفیل ونظائر
هذه القصص قلنا لك هذه اخبار باردة وخرافات عجائز
الحی اللواتی کن یدرسنها لیلهن ونهارهن - ترجمه
پس اگر حکایت عاد وثمود وناقه واصحاب فیل وامثال این
حکایتها راذکر کنی بتو میگوئیم که این اخبار سست وخرافات
پیره زنان قوم است که ایشان آنها را شب وروز بطریق افسانه
میگفتند - وثالثاً از سیرة الرسول تصنیف ابن هشام و
ابن اسحق معلوم است که میان اصحاب حضرت محمد شخصی ایرانی
مسمی به سلمان فارسی بود که حضرت محمد در وقت محاصره

کردن مدینه بر حسب نصیحت وی آن خندق را کند و نیز

در حین غزوهٔ ثقیف طایف منجنیق را موافق رأی او اوّلا

باستعمال آورد - و میگویند که در ایام خود حضرت محمد دشمنا

بر آن بودند که سلمان در تصنیف کردن قرآن مددکار حضرت

محمد میباشد و ذکر اینمطلب در سورهٔ نحل (یعنی سوره ۱۶ آیه ۱۰۵)

باین الفاظ یافت میشود - وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُمْ یَقُولُونَ اِنَّمَا

یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ اِلَیْهِ اَعْجَمِیٌّ وَهٰذَا لِسَانٌ

عَرَبِیٌّ مُبِیْنٌ - **ترجمه** - و هر آینه میدانیم که ایشان میگویند

که می آموزد او را انسانی زبان آنکه رو میکردانند بسوی او عجمی است

و این زبان عربی روشن است - البته اگر معترضین میگفتند که

آن عجمی سبب حسن عبارت قرآن بود اینجواب کفایت میکرد -

امّا چون اینرا ثابت کرده اند که بسیاری از آن مطالبی که هم در

قرآن و هم در احادیث مندرج است مطابقت حیرت انگیز با

آنچه در کتب زردشتیه یافت میشود دارد پس این قول قرآن برای

ردّ نمودن آن اعتراض بهیچوجه کافی نیست بلکه از آن آیه امر هویدا است

که در ایام خود محمد معلوم شده بود که آنحضرت از سلمان فارسی

تعلیم یافته است - پس لابدّ است که در اینجا نیز اینرا مسلّم نمائیم

که کتابهای زردشتیان نیز یکی از ینابیع دین اسلام میباشد

فصل ششم

در خصوص حُنَفا و آن اثری که از ایشان بر حضرت محمد و بر تعلیمش وارد آمده است

قبل از ظهور حضرت محمد بعضی از اهل عرب از بت پرستی و شرك نفرت کلّی داشته در پی دین حق میبودند - و چون از اهل یهود و شاید از اخباری چند که بتواتر از قدیم الایّام تا زمان ایشان رسیده بود اطلاع داشتند که حضرت ابراهیم خدای حق واحد حقیقی را میشناخته است از آن سبب بعضی از ایشان هم در مکه و هم در مدینه و هم در طایف بجستجو و تفحص دین خلیل الله پرداخته عبادت اصنام را ردّ نمودند - و آنانیکه مشغول این امر گشتند ملقب به حُنَفا گردیدند که از آنجمله ابو امیر و اصحابش در مدینه و امیّه ابن زلط در طایف و چهار نفر از اهل مکه مسمّی بورقه و عبید الله و عثمان و زید بودند - و معترضین بر آنند که خیالات و نمونه و گفتگوی این نوع اشخاص و خصوصاً تعلیم زید ابن عمرو تأثیر تامّ بر حضرت محمد و بر دین وی کرده است که دلیل آن در خود قرآن پدید می آید - و برای آنکه مطالعه کنندگان این اوراق

بهتر بتوانند صحت و یا غلط این قولرا بیازمایند لازم است که آنچه را که ابن اسحق و ابن هشام نسبت بجنفای مکّه نوشته اند بخوانیم - واضح باد که اگرچه چند نفر اشخاص دیگر نیز سیرت حضرت محمّد را نوشته اند امّا کتاب ابن هشام ملقّب بسیرة الرّسول از همهٔ آن نوع کتابهای دیگر معتبر تر است زیرا از همه قدیم تر و نزدیکتر بزمان حضرت محمّد میباشد - اوّل مورّخیکه بیبان نمودن اعمال واقوال او پرداخت زهری بود که در سنهٔ ۱۲۴ هجری وفات یافت و آنچه او نوشت از تواتر از اصحاب حضرت محمّد و خصوصًا از عروه که یکی از خویشان عایشه بود بروی معلوم شده بود - البتّه در مرور چندان سالها بسیار اشتباهات و مبالغات در آن اخبار دخول یافته بود و امّا اگر کتاب زهری حالا موجود میبود بسیار فایده میداشت برای آنانیکه حقیقت امور را میخواهند بدانند زیرا قدیمتر و از آنجهة معتبر تر از کتابهای دیگر میبود - و اگرچه تمامًا از میان رفته است امّا یکی از شاگردان زهری ابن اسحق نام (که در سنه ۱۵۱ هجری وفات یافت) کتابی دیگر در آن مطلب تصنیف نمود و اجزای بسیار از آن کتاب در سیرة الرّسول ابن هشام (که در سنهٔ ۲۱۳ هجری رحلت کرد) محفوظ مانده است پس الآن ما بسوی آن کتاب رجوع مینمائیم تا از جفا اطّلاع

بابہم - وآنچہ درآنجا نوشتہ شدہ است این میباشد - قال ابن
اسحق واجتمعت قریش یوما فی عید لہم عند صنم من اصنامہم
کانوا یعظمونہ وینحرون لہ ویعکفون عندہ ویدیرون بہ وکان
ذلک عیدالہم فی کلّ سنۃ یوما فخلص منہم اربعۃ نفر نجیا ثمّ قال
بعضہم لبعض تصادقوا ولیکتم بعضکم علی بعض قالوا اجل وہم ورقۃ
بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرۃ بن
کعب بن لؤی - وعبید اللہ بن جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرۃ
بن مرۃ بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمۃ وکانت امہ
امیمہ بنت عبد المطلب - وعثمان بن الحویرث بن اسد بن
عبد العزی بن قصی - وزید ابن عمرو ابن نفیل بن عبد العزی
بن عبد اللہ بن قرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی
- فقال بعضہم لبعض تعلموا واللہ ما قومکم علی شیئ لقد اخطؤا
دین ابیہم ابرٰہیم ما حجر نطیف بہ لا یسمع ولا یبصر ولا یضرّ ولا ینفع
یاقوم التمسوا لانفسکم فانکم واللہ ما انتم ما انتم علی شیئ فتفرقوا
فی البلدان ان یلتمسون الحنیفیۃ دین ابرٰہیم فامّا ورقۃ بن نوفل
فاستحکم فی النصرانیۃ واتبع الکتب من اہلہا حتّی علم علما من اہل
الکتاب - وامّا عبید اللہ بن جحش فاقام علی ما ہو علیہ من
الالتباس حتی اسلم ثمّ ہاجر مع المسلمین الی الحبشۃ ومعہ امرأتہ

ام حبيبة بنت ابي سفيان مسلمة فلمّا قدمها تنصّر وفارق الاسلام
حتى هلك هنالك نصرانيًا ــ قال ابن اسحٰق فحدثني محمّد بن جعفر
بن الزبير قال كان عبيد الله بن جحش حين تنصّر يمرّ باصحاب رسول
الله صلّى الله عليه وسلّم وهم هنالك من ارض الحبشة فيقول
فقّحنا وصأصأتم اي ابصرنا وانتم تلتمسون البصر ولم تبصروا بعد
وذلك انّ ولد الكلب اذا اراد ان يفتح عينيه لينظر صأصأ لينظر
وقوله فقّح فتح عينيه ــ قال ابن اسحٰق وخلف رسول الله صلّى الله
عليه وسلّم بعده على امرأته ام حبيبة بنت ابي سفيان بن حرب
ــ قال ابن اسحٰق وحدثني محمّد بن علي بن حسين انّ رسول الله
صلّى الله عليه وسلّم بعث فيها الى النّجاشي عمرو بن امية الضمري
فخطبها عليه النّجاشي فزوّجه اياها واصدقها عن رسول الله
صلّى الله عليه وسلّم اربع مائة دينار فقال محمّد بن علي ما نرى
عبد الملك ابن مروان وقف صداق النسآء على اربع مائة
دينار الّا عن ذلك وكان الّذي املكها للنبي صلى الله عليه وسلّم
خالد بن سعيد بن العاص ــ قال ابن اسحٰق وامّا عثمان بن
الحويرث فقدم على قيصر ملك الرّوم فتنصّر وحسنت منزلته
عنده (قال ابن هشام) ولعثمان بن الحويرث عند قيصر حديث
منعني من ذكره ما ذكرت في حديث الفجّار ــ قال ابن اسحٰق وامّا

زيد بن عمرو ابن نفيل فوقف فلم يدخل فى يهودية ولا نصرانية وفارق دين قومه فاعتزل الأوثان والميتة والدم والذبائح التى تذبح على الأوثان ونهى عن قتل الموؤدة وقال اعبد رب ابراهيم وبادى قومه بعيب ما هم عليه - قال ابن اسحق وحدثنى هشام بن عروة عن ابيه عن امه اسماء بنت ابى بكر رضى الله عنهما قالت لقد رايت زيد بن عمرو بن نفيل شيخا كبيرا مسندا ظهره الى الكعبة وهو يقول يا معشر قريش والذى نفس زيد بن عمرو بيده ما اصبح منكم احد على دين ابراهيم غيرى ثم يقول اللهم لو انى اعلم اى الوجوه احب اليك عبدتك به ولكنى لا اعلمه ثم يسجد على راحته - قال ابن اسحق وحدثت ان ابنه سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل وعمر بن الخطاب وهو ابن عمه قالا لرسول الله صلى الله عليه وسلم استغفر لزيد بن عمرو قال نعم فانه يبعث امة وحده *

(وقال زيد بن عمرو بن نفيل فى فراق دين قومه وما كان لقى منهم فى ذلك) اربا واحدا أم الف رب ادين اذا تقسمت الامو ر

عزلت اللات والعزى جميعا كذلك يفعل الجلد الصبو ر

فلا عزى ادين ولا ابنتيها ولا صنمى بنى عمرو ازو ر

ولا غنما ادين وكان ربا لنا فى الدهر اذ حلمى يسير

عجبت وفى الليالى معجبات وفى الايام يعرفها البصير

بان الله قد افنی رجالا کثیرا کان شأنهم الفجور
وابقی آخرین ببیر قوم فربل منهم الطفل الصغیر
وبین المرء یعثر ثاب یوما کما یتروح الغصن المطیر
ولکن اعبد الرحمن ربی لیغفر ذنبی الرب الغفور
فتقوا الله ربکم احفظوها متی لا تحفظوها لا تبور
تری الابرار دارهم جنان وللکفار حامیة سعیر
وخزی فی الحیوة وان یموتوا یلاقوا ما تضیق به الصدور

(سیرة الرسول جلد ۱ صفحه ۷۶ و ۷۷) – ابن هشام – ابن اسحق گفته است – وقریش روزی در عیدی که داشتند نزد یکی از بتها ایشان جمع شدند وآنرا تعظیم مینمودند وبرای آن شتری نحر میکردند ونزد آن اعتکاف مینمودند ودور آن می گشتند ودر هر سال آن برای ایشان عیدی بود – پس چهار نفر در خفا گفتگو کرده از ایشان جدا ماندند – آنگاه بیکدیگر گفتند صداقت نمائید واسرار یکدیگر را پنهان دارید – گفتند خوب – وایشان ورقه ابن نوفل بن الخ وعبید الله ابن جحش ابن الخ ومادرش امیمه دختر عبد المطلب وعثمان ابن حویرث ابن الخ وزید ابن عمرو ابن الخ بودند – وبیکدیگر گفتند – بخدا قسم که میدانید که قومتان بر هیچ نیستند از دین پدرشان ابراهیم.

در کذشته اند سنك چیست که آنرا طواف بکنیم نمی شنود و
نمی بیند و هیچ فایده نمیرساند - ای قوم برای انفسشان
التماس کنید پس بخدا قسم که شما بر هیچ نیستید - پس بیلاد
دیکر متفرق شدند تا حنیفیت یعنی دین ابراهیم را بجویند -
پس ورقه ابن نوفل در دین مسیحی محکم کشته کتب را از اهل آنها
تتبع نمود تا علم را از اهل کتاب دانست - واما عبد الله ابن
جحش پس او در شکی که داشت بماند تا وقتیکه مسلمان کردید
- آنکاه با مسلمانان به حبش هجرت کرد و زنش ام حبیبه دختر
ابو سفیان که مسلمان بود همراه او رفت - پس چون بدانجا رسید
مسیحی شده دین اسلام را ترك کرد و در آنجا در دین مسیحیان
هلاك شد - ابن اسحق کفته است - پس محمد ابن جعفر ابن
زبیر مرا خبر داده کفت - عبد الله ابن جحش وقتیکه مسیحی شد
بر اصحاب رسول خدا صلعم (که ایشان در آنجا از زمین حبش بودند)
کذشته میکفت - فقحنا وصأصأتم یعنی ما بینا شده ایم
و شما بینائیرا جستجو میکنید و هنوز بینا نشده اید - و آن
اینست که بچه سك چون میخواهد که چشمان خود را باز کند
تا ببیند صأصأ میکند تا به بیند و قول او فقح یعنی باز کرد
چشمانشرا - ابن اسحق کفته است - و رسول خدا صلعم بعد از

وی (یعنی بعد از عبیداللہ) زنش اُمّ حبیبہ دختر ابوسفیان
ابن حرب را گرفت - ابن اسحٰق گفتہ است - و محمد ابن علی ابن حسین
برای من حکایت کرد کہ رسول خدا صلعم در پی وی (یعنی اُمّ حبیبہ)
عمرو ابن اُمیّہ ضمری را نزد نجاشی فرستاد پس نجاشی وی را برای او
(محمد) خطبہ کرد پس او را با وی تزویج نمود و کابینش از رسول خدا
صلعم چہار صد دینار دادہ شد - پس محمد ابن علی گفت نمی بینم
کہ عبدالملک ابن مروان کابین زنان را چہار صد دینار معین
کردہ است جز از آنجہت و کسیکہ او را بہ نبی صلعم داد خالد ابن
سعید ابن عاص بود - ابن اسحٰق گفتہ است - و امّا عثمان ابن
حویرث نزد قیصر پادشاہ روم رسیدہ مسیحی گشت و درجۂ او نزد
وی بلند شد - ابن ہشام گفتہ است - و در بارۂ ماندن عثمان
ابن حویرث نزد قیصر حدیثی است کہ آنچہ در حدیث فجار بیان
کردہ ام مرا از ذکر آن منع کردہ است - ابن اسحٰق گفتہ است - و
امّا زید ابن عمرو ابن نفیل پس او بماند و داخل دین یہود و دین
نصاری شد و دین قوم خویش را ترک کرد و از بتہا و از مردار و از
خون و از قربانیہائی کہ برای بتہا ذبح میکردند اجتناب نمود و
و از قتل موؤدہ (یعنی دختریکہ زندہ خاک کنند) نہی کرد و گفت
- خداوند ابراہیم را می پرستم و بر قوم خود آن عیبی را کہ مرتکب

آن بودند آشکارا کرد اند - ابن اسحٰق گفته است - وهشام
ابن عروه از پدرش از مادرش اسما دختر ابوبکر (رضی الله عنهما)
بمن خبر داده است که او (یعنی اسما) گفت - همانا زید ابن عمرو
ابن نفیل را وقتیکه بسیار پیر بوده بدم که پشت خود را بر کعبه
داده میگفت - ای آل قریش با وکه جان زید ابن عمرو در دست
وی است قسم که هیچ یکی از شما جز من بدین ابراهیم نرسیده است
- آنگاه میگفت - ای خدا ید رستیکه من اگر میدانستم که کدام
وجه از وجوه نزد تو پسندیده تر باشد ترا بدان می پرستیدم
ولکن من انرا نمیدانم - آنگاه کفهای دست خویشرا بر زمین
نهاده سجده کرد - ابن اسحٰق گفته است - وبمن خبر داده شده
است که پسرش سعید ابن زید ابن عمرو ابن نفیل وعمر ابن
خطاب که پسر عم وی بود برسول خدا صلعم گفتند برای زید ابن
عمرو استغفار نما واو گفت بلی وید رستیکه وی به تنهائی
مثل امتی بر میخیزد - وزید ابن عمرو ابن نفیل در بارهٔ اینکه دین
قوم خود را ترک کرد ودر خصوص آنچه از آنجهة از ایشان بوی
واقع شد چنین گفت - آیا بیک پروردگار یا بهزار پروردگار
ایمان بیاورم - درحالیکه امور منقسم شده است - لات
وعزی را تماماً ترک کرده ام - مرد زور آور شکیبا چنین میکند

- پس نعبه عزّی و نعبد و دختر بش ایمان آورده ام و نعبد و بث بنی عمرو را زیارت میننمایم - و بغنم ایمان نیاوورده ام واو برای ما پروردکار بود در زمانی که حلم من کم بود - تعجب کردم و در شبها چیزهای عجیب هست و در روزها نیز که شخص بینا آنها را میشناسد بدرستیکه خدا اکثر او قات مردانیرا فانی کرده اند است که کار ایشان فجور بوده است - و دیکر انرا بسبب احسان کروهی زنده نکاهداشته است پس از ایشان بچه های کوچك را می پروراند - و میان ما مرد لغزش میخورد و روزی نیکو میشود چنانکه خرم میکردد شاخهٔ باران خورده - واما پروردکار رحمن خود را می پرستم تا پروردکار غفور کناه مرا بیامرزد - پس تقوای خدای پروردکار را حفظ بنمائید مادامیکه انرا حفظ کنید هلاك نخواهید شد - پاکانرا می بینی که مسکنشان باغهاست و برای کافران سعیر سوزانست و برای ایشان در زندکانی رسوائیست و اینکه بمیرند و آنچه را که سینه ها از آن تنك میشود ملاقات کنند - انتهی

و ابن هشام ما را مطلع میسازد که

خطاب که عمّ زید بود و یرا از مکّه اخراج نموده او را مجبور ساخت که بر کوه حرا و مقابل آن شهر بماند و اذن نداد که داخل مکّه کردد

(سیرة الرسول جلد اوّل صفحہ ۷۹) - واز همان کتاب نیز اطلاع بهم میرسانیم که حضرت محمد عادت داشت که در هر سال وقت تابستان در مغارهٔ واقع همان کوه حراء برحسب عادت عرب برای تحنّث منزل کند پس میتوان گفت که اکثر اوقات با زید ابن عمرو که از خویشان وی بود ملاقات میکرد - واقوال ابن اسحق ابن قیاس را ثابت میکرداند زیرا میگوید که حضرت محمد در حینیکه مبعوث شد در همانجا بود - ثمّ جاءه جبرئیل بما جاءه من کرامة الله وهو بحراء فی شهر رمضان .... کان رسول الله صلعم یجاور فی حراء من کلّ سنة شهرا وکان ذلك ممّا تحنّث به قریش فی الجاهلیة والتحنّث التبرّر .... قال ابن هشام تقول العرب التحنّث والتحنّف یریدون الحنیفیة فیبدلون الفاء من الثّاء (صفحهٔ ۸۰ و ۸۱) - **ترجمه** - آنگاه جبرائیل نزد وی آمد با آنچه از کرامت خدا که بنزد وی آورد واو در حراء در ماه رمضان بود .... رسول خدا صلعم یکماه را از هر سال در حراء مجاورت مینمود واین از آن بود که قریش در جاهلیت بآن تحنّث مینمودند وتحنّث بمعنی تزکیهٔ نفس می آید .... ابن هشام گفته است - اعراب تحنّث وتحنّف میگویند ومیخواهند حنیفیت را بگویند پس فا را بدل از ثا میآوردند - انتهی - وهرکه از قرآن واز احادیث

واقف است می بیند که تعلیم زید ابن عمرو بر تعالیم حضرت محمد
تاثیری اهم داشته است زیرا هر یکی از آن امور که درباره اعتقادات
زید مذکور شد در دین حضرت محمد نیز یافت میشود یعنی از آن قبیل
نهی موؤده ورد بت پرستی و اقرار بوحدانیت الهی و خبر جنات
و انذار از سعیر و جهنم و خدا را رب و رحمن و غفور گفتن - و علما
بر اینهم متفق نمااند که حضرت محمد آن ادعائیرا که زید ابن عمرو
نموده بود او نیز همانرا بعینه نمود زیرا زید و جمیع حنفای دیگر
در پی دین ابراهیم بودند و زید درباره خود گفت که آنرا یافته ام و
حضرت محمد نیز ادعا میکرد که مردم را بسوی دین ابراهیم دعوت
مینمایم و حضرت ابراهیم را بهمان لقبیکه زید و اصحابش داشتند
(یعنی حنیف) بارها ملقب میسازد و در اثبات این امر کفایت
میکند که آیه چند از قرآن اقتباس نمائیم زیرا در سوره نساء (یعنی
سوره ۴ آیه ۱۲۴) چنین مکتوبست - وَمَنْ اَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ
اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَاتَّخَذَ اللّٰهُ
اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً - **ترجمه** - و آنکه بهتر است در دین از آنکه خالص
کند روی خود را برای خدا و او نیکوست و پیروی کند دین ابراهیم حنیف
کراو را گرفت خدا ابراهیم را دوست - و در سوره آل عمران
(یعنی سوره ۳ آیه ۸۹) مرقوم است - قُلْ صَدَقَ اللّٰهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ

إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - ترجمه - بگو راست
گفت خدا پس پیروی شوید کیش ابراهیم حق‌گرا را ونباشید از مشرکان

- ونیز در سورهٔ انعام (یعنی سوره ۶ آیه ۱۶۲) مکتوبست -
قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ
حَنِيفًا - ترجمه - بگو بدرستیکه من هدایت کرد مرا خدایم
براه راست دینی درست کیش ابراهیم حق‌گرای - وهرکس از صرف
ونحو عربی واقف است می بیند که در اینجا حضرت محمد خود را وامت
خویش را هم به حنیف ملقب میکرده اند - واگرچه اصل آن لفظ بزبان
عبری وسریانی بمعنی نجس ومرتد می آید اما چون اهل عرب زید
واصحابش را حنفاء یعنی مرتدین میگفتند زانرو که دین اجداد
بت پرست خود را ترک کرده بودند پس هم ایشان وهم حضرت محمد
آن لقب را پسندیده برای خویشتن پذیرفتند ومعنی آنرا نیز
نیکو کرده اند زیرا که شاید ایشان نیز ما بین تحنف وتحنث
هیچ تفاوتی ندیدند - واین را نیز نباید فراموش نمود که آن چهار
نفر از خویش واقارب حضرت محمد بودند زیرا جمیع آنها از نسل
لوئی بودند ونیز عبیدالله خاله زادهٔ حضرت محمد بود و وی
بیوه اش ام حبیبه را بزنی گرفت و ورقه وعثمان بنی عمان خدیجه
بودند چنانکه از نسب نامهٔ که در سیرة الرسول (جلد اول صفحه ۶۲

و۶۷) مندرج است و قدری از آن قبل از این اقتباس شد ظاهر میگردد - پس بهرحال امکان نداشت که آراء و اقوال و خیالات و تعالیم زید و حنفاء دیگر بر حضرت محمد اثری اهم نکرده باشد - و آخر الامر واضح باد که اگرچه حضرت محمد (بر حسب آن حدیثی که بیضاوی در تفسیر سورهٔ توبه آیه ۱۱۴ ذکر کرده است) اذن نیافت که برای مادر خود آمنه استغفار نماید امّا برای زید ابن عمرو استغفار نمود چنانکه مذکور شد و گفت که او در روز قیامت امّت علیحدّه میباشد و در انفوریث بر میخیزد و حضرت محمد باین اقوال تعالیم و ادّعای زید را تصدیق نمود ولکن شاید کسی در اینجا در جواب آنچه گفته شد بگوید بالفرض مسلّم داریم که ینابیع اسلام اینها است که معترضین گفته اند پس ظاهر میگردد که در تمام دین اسلام اثری از خود حضرت محمد یافت نمیشود و این محال است - البتّه ممکن نیست که چون حضرت محمد دین خود را ایجاد مینمود چیزی از طبیعت و خوی وی در آن دین و مذهب بظهور نه پیوسته باشد زیرا اگرچه بنّاء خانهٔ خود را از سنگها و آجرها و خشتها گوناگون بنا میکند امّا کار ترتیب دادن آنچیزها هنر و هوش او را نمایان میکند و اراده و مهارت بنّاء از بنایش هویدا میشود

- و چون عمارت دین اسلام صورت بسته است و از همهٔ ادیان
دیگر تفاوت دارد از این سبب ظاهر است که بنای آن عمارت
شخص عاقل هنرمند بوده است - و از فصاحت عبارت قرآن
بلاغت حضرت محمد نیز هویدا میگردد - و علاوه بر اینهمه آثار
بسیاری از حوادث و وقایع سرگذشت حضرت محمد در قرآن
دیده میشود - مثلاً ظاهر است که او قبل از هجرت قدرت دنیوی
نمیداشت و بر وفق این امر در آن آیه هائیکه قبل از هجرت مکتوب
گشت هیچ ذکر جنگیدن برای انتشار دین یافت نمی شود -
امّا بعد از هجرت چون اهل مدینه انصار وی گردیده بودند
اوّلاً باصحاب خود اذن داد که برای حفاظت جان خویش و دفاع
بجنگند چنانکه در سورهٔ حج (یعنی سوره ۲۲ آیه ۴۰ و ۴۱) چنین
مکتوبست - أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ...... الَّذِينَ
أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ - ترجمه
دستوری داده شد آنانرا که کارزار کرده شدند بانکه آنها ستم
کرده شدند ...... آنانکه بیرون کرده شدند از دیارشان
بنا حق مگر آنکه میگفتند پروردگار ما خداست - و ابن هشام
جلد اوّل صفحه ۳۱۴) از عروه و اشخاص دیگر از اصحاب میگوید
اذن مقاتله اوّلاً در این آیه ها عطا شد - امّا (ثانیاً) بعد از

چندی چون حضرت محمد واصحابش در بعضی غزوات غالب آمده بودند این اذن تبدیل شده حکم کردید وهمچنین در سورهٔ بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۲۱۲ و ۲۱۴) مرقوم است - كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ .... يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ - **ترجمه** - نوشته شد برشما کارزار واو کراهت دارد برای شما .... می پرسند ترا ازماه حرام کارزار درآنرا بگو کارزار درآن بزرگ است وبازدارد ازراه خدا وکافری است بآن ومسجد الحرام وبیرون کردن اهلش را ازآن بزرگتر است نزد خدا وفتنه بزرگتر است ازکشتن - ومعنئ آن این است که مسلمانان باید بجنگند واذن ندهند که قریش ایشانرا از رفتن بکعبه منع کنند - (وثالثاً) چون مسلمانان درسنهٔ ششم هجری بنی قریظه وبعضی طوایف دیگر راهم مغلوب ساخته بودند آنگاه حکم جهاد سخت ترگشت چنانکه در سورهٔ مائده (یعنی سوره ۵ آیه ۳۷) مکتوب است - إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ .

خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ـ ترجمه ـ
جز این نیست مزد آنانکه جنگ کردند خدا و پیغمبر او شتافتند
در زمین بتباهی اینکه کشته شوند یا بردار کشیده شوند یا بریده
شود دستها ایشان و پاها ایشان از خلاف یکدیگر یا رانده شوند
از زمین این مر ایشانراست خواری در دنیا و مر ایشانراست
در آخرت شکنجهٔ بزرگ ـ واضح باد که مفسرین قرآن بر آنند که
این مطلب در بارهٔ بت پرستان و نه در بارهٔ یهود و نصاری
مندرج شده است ـ اما سلوک اهل اسلام نسبت با اهل
کتاب هم چند سال بعد از آن معین گشت و منکه حضرت محمد
در سال یازدهم هجرت مشرف بموت بود زیرا (رابعاً) در سورهٔ
توبه (یعنی سوره ۹ آیه ۵ و ۲۹) که بر حسب تاریخ سورهٔ آخرهٔ
قرآن میباشد گفته شده است که بعد از اتمام آن چهار
ماه حرام جنگ را باید بار دیگر شروع کرد چنانکه مکتوب است
فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ
وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَ
أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ .... قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا
يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ

اُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ـ
ترجمه ـ پس چون منقضی شد ماههای حرام پس بکشید
مشرکانرا هرجا یابید آنهارا وبگیرید آنهارا وحبس کنید آنهارا
وبنشینید مرآنهارا بهر رهگذری پس اگر توبه کردند وبرپا
داشتند نمازرا ودادند زکوة را پس خالی کنید راهشانرا بدرستی
که خدا آمرزنده مهربانست ...... بکشید آنانرا که نگرویدند
بخداوند بروز آخرت وحرام نمیدارند آنچه را حرام کرده خدا ورسولش
ونمی پذیرند دین حق را از آنانکه داده شدند کتابرا تا بدهند
جزیه از دست خود وآنها خوار شدگانند ـ پس برحسب فرمان
اراده خدای علیم که ذات پاک او از تغییر وتبدیل مبرا ومعرا است
بروفق ترقی فیروزی اسلام حضرت محمد واصحابش که درجه
بدرجه پیش میرفت مبدل میکردید ـ واین نیز در مطلبی دیگر
هم هویداست زیرا خود فقهای اسلام اقرار مینمایند که بعضی
از آیه های قرآن منسوخ وبعضی آیه های دیگر ناسخ می باشد
واین تعلیم مطابق سوره بقره (یعنی سوره ۲ آیه ۱۰۰) است جائی
که چنین مکتوب است ـ مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ
مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ـ ترجمه
ـ آنچه منسوخ کنیم از آیتی یا ترک کنیم آنرا بیاوریم بهتر از آن یا مانند

آنرا آیا نمیدانی که خدا بر همه چیز توانا است - و از آن سبب است
که ما دامیکه حضرت محمد امید میداشت که شاید ممکن باشد که
ادیان یهود و نصاری و چیزی از رسوم دینی اعرابرا مخلوط ساخته
دینی از آن ایجاد نماید که جمیع سکنهٔ جزیرة العرب آنرا بپسندند
و قبول کنند در همان وقت جد و جهد تمام صرف میکرد تا همهٔ این
طوایف مختلفه و جملهٔ این ملل متفرقه را بسوی خود مایل کرده شاید
ایشانرا با یکدیگر اتحاد دهد و تابعین خویش سازد - امّا چون دید
که این سعی عبث و بیفایده می باشد. آنگاه تصمیم بست که یهود و
نصاری را هلاک سازد و یا اقلاً از حدود عرب نفی کرداند - و این
مطلب نیز از خود قرآن پدید میآید - و علاوه بر اینهمه از آنچه در
سورهٔ احزاب (یعنی سوره ۳۳ آیه ۳۷) نسبت بزن زید که پسر خواندهٔ
وی بود نوشته شده است اظهر من الشمس است که خوی و طبیعت
خود حضرت محمد بر قرآن تأثیر تام داشته است و این مطلب از آنچه که هم
در قرآن و هم در احادیث نسبت به بسیار زن گرفتنش مندرج است
هویدا میگردد - البتّه آن مجموعهٔ مطالب و تعالیمیکه در قرآن و
احادیث موجود است مثل انواع و اقسام آبی است که در دریاچه
از هر طرف از ینابیع متفرقه جاری شده بهم پیوسته باشد امّا
آن ظرفیکه آن آبها از آن صورت گرفته است عقل و نفس و خوی خود

حضرت محمد میباشد

مخفی نماناد که بسیاری از آن مطالب و تعالیم
که در قرآن مندرج است مثل عقیدهٔ وحدانیت ذات اقدس
الهی خوب و مفید میباشد و در آنچه که دربارهٔ میزان و جنت و
درخت طوبی و امثال اینها گفته شده است البته اندکی راستی
و فایده میتوان یافت - اما هر کس بخواهد آب شفاف پاکرا بنوشد
نمی باید از جوی مکدر بیاشامد بلکه بسوی خود سرچشمهٔ نهر آب
حیات رجوع نماید که خود قرآن بارها بر آن شهادت داده است
و آن سرچشمه کتب انبیا و حواریین میباشد که در خصوص اینها
چنین مکتوب است - إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ.....
وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ
التَّوْرَاةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ
يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ - (سورهٔ مائده یعنی
سوره ۵ آیه ۴۸ و ۵۰) - **ترجمه** - بدرستیکه ما فرو فرستادیم
توراة را در آن هدایت و روشنی .... و از پی در آوردیم بر اثرهای
انبیا به عیسی پسر مریم تصدیق کننده مر آنچه باشد میان دو دستش
از توراة و دادیم او را انجیل در آن هدایت و روشنی و تصدیق کننده
مر آنچه را باشد میان دو دستش از توراة و هدایت و پند مر

پرهیزکارانرا - وهرکه بخواهد بداندکه دین حضرت ابراهیم خلیل الله چه بوده است باید توراة حضرت موسی را با دقت تمام ملاحظه نماید وآنجا خواهد دید که خدا بوی وعده داد که خداوند ونجات دهنده وجد عیسی مسیح از نسل وی وپسرش اسحق تولد خواهد یافت - وحضرت ابراهیم آن وعده راپذیرفته وباور کرده بمسیح موعود ایمان آورد وبوسیلهٔ آن ایمان نجات یافت - ودر اثبات اینمطلب بذکر دو سه آیه اکتفا میکنیم - در توراة حضرت موسی (سفر پیدایش باب ۱۷ آیه ۱۹) مکتوب است که خدا تعالی بحضرت خلیل گفت - بتحقیق زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زائید واورا اسحق نام بنه وعهد خود را با وی استوار خواهم داشت تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد - ودر باب ۲۲ آیه ۱۸ اینچنین مرقوم گشته است که بار دیگر خدای عز وجل وی را مخاطب ساخته گفت - واز ذریت تو جمیع امتهای زمین برکت خواهند یافت چونکه قول مرا شنیدی - ودر بیان این وعده خود خداوند عیسی مسیح در انجیل جلیل به یهود فرمود - پدر شما ابراهیم شادی کرد براینکه روز مرا ببیند ودید وشادمان گردید (انجیل یوحنا باب ۸ آیه ۵۶) - وپولس رسول نیز با لهام ربانی گفته است - وعدهها با براهیم وبه نسل او گفته شد ونمیگوید به نسلها که

کو یاد دربارهٔ بسیاری باشد بلکه دربارهٔ یک و به نسل تو که مسیح است .... امّا اگر شما از آن مسیح میباشید هر آینه نسل ابراهیم و برحسب وعده وارث هستید (رساله بغلاطیان باب ۳ آیه ۱۶ و ۲۹) - خدای رحمن رحیم که آن عهد ابدی خود را ادا کرده است اینرا عنایت فرماید که هم مصنّف اوّل و هم مطالعه کنندگان عزیز این اوراق با حضرت خلیل محظوظ و مستفیض آن ارث عمدهٔ سمائی بگردند آمین

تمّت

فهرست

دیباچه صفحه ۲

تنبیه صفحه ۵

فصل اوّل

درخصوص آنچه مجتهدین و علمای معتبر اسلام در حل این معمای امّ بیان میکنند صفحه ۶

فصل دوّم

در بیان و تفتیش ادّعای آنانیکه میگویند که بعضی از عقاید و رسوم مسلمانان از ادیان و عادات اهل عرب ایام جاهلیت پذیرفته شده و همان ینبوع اوّل دین اسلام است صفحه ۱۲

فصل سوّم

در آزمایش ادّعای آنانیکه میگویند که بعضی از آن تعالیم و حکایاتیکه هم در قرآن و هم در احادیث مندرج است از تفاسیر موهومهٔ

یهود اقتباس شده و بعضی از رسوم مذهبی اهل اسلام از طریقهٔ صابیین اخذ گشته است صفحه ۲۷

فصل چهارم

در تحقیق و آزمایش ادّعای آن اشخاصیکه میگویند که بسیاری از آنچه در قرآن مندرج است از قصه‌ها و کتابهای باطل بعضی فرقه‌های بدعتی نصاری مأخوذ گشته صفحه ۱۱۳

فصل پنجم

در امتحان و تفحص ادّعای آن معترضینی که حکما میگویند که بعضی از آنچه در قرآن و در احادیث مندرج است از کتابهای قدیم زردشتیان و هنود مأخوذ گشته صفحه ۱۷۵

فصل ششم

در خصوص حنفا و آن اثری که از ایشان بر حضرت محمد و بر تعلیمش وارد آمده است صفحه ۲۲۲

فهرست کتب

بزبان عربی

عبد المسیح بن اسحق کندی کتاب مستند که در ایام خلیفه مامون رشید نوشته شد
نامهٔ محمدی بنام مسیح و جواب مسیحی ... ... چهار روپیه ۶ آنه

الباکورة الشتیه فی ردّ ایات دینیه (اصل نوبر شیرین) ... دو روپیه ۸ آنه

منار الحق - از مصنف الباکورة ... ... سه روپیه

الانجیل المجید فی العهد القدیم والجدید ... ... ۱۲ آنه

بزبان فارسی

نور الانوار مشتمل بر حکایات بیبل ... ... ۱ آنه

طریق الحیات - از کشیش فیندر ... ... ۱ آنه

عبد المسیح اسحق کندی ... ... ۱۲ آنه

انگلیون مجید در عهد عتیق وجدید ... ... ۸ آنه

کشف الاسرار درباره نبوتهای انبیا ... ... ۱۲ آنه

مفتاح الاسرار - در الوهیت مسیح - از کشیش فیندر ... ... ۱ آنه

شهادت قرآنی بر کتب ربانی ... ... ۱۰ آنه

وسیلة النجات ... ... ۴ آنه

میزان الحق - از کشیش فیندر ... ... ۲ آنه

رساله مسمی به برهان بطلان فخر نادان

نوبر شیرین - ترجمه الباکورة الشتیه

مراسلات دینی مابین کشیشی مسیحی و ایرانی حق جو

کتاب مقدس بزبان عربی

کتاب مقدس کامل ... ... یک روپیه ۱۰ آنه

ایضاً " با اعراب ... ... پنج روپیه چهار آنه

زبور شریف .. .. ۱۰ آنہ

انجیل مجید با زبور .. .. یک روپیہ

انجیل مجید کامل .. .. ۹ آنہ

" طبع بیروت .. .. یک روپیہ ۲ آنہ

کتاب مقدس بزبان فارسی

کتاب مقدس کامل .. .. چھار روپیہ

" کلاں .. .. هفت روپیہ ۱۱ آنہ

توریت شریف .. .. یک روپیہ

زبور شریف چاپ سنگ .. .. ۱ آنہ

" ٹائپ مجلد .. .. یک روپیہ ۶ آنہ

صحف انبیا یشمیاہ تا ملاکی .. .. ۱۲ آنہ

انجیل مجید ترجمہ ہنری مارٹن .. ..

" ترجمہ ڈاکٹر بروس .. .. سہ روپیہ

" " خورد .. .. ۸ آنہ

" " چاپ سنگ .. .. ۶ آنہ

اناجیل اربعہ ہر ایک .. .. نیم آنہ

المشتہر

اسسٹنٹ سکرٹری

پنجاب ریلجس بک سوسائٹی

انارکلی۔ لاہور

ملک پنجاب